بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش مر ذات پاک معبودی را که آغاز او پیش از ابد بود
انجام او پس از انجام همه چیزها بی زوال است و پاینده بی انتقال است
خداوند همه چیزهاست و آفریننده همه آفریدهاست از چیز نیست و نه محتاج
بچیزی بیناست بذات و تعالیم آنرا و نیکو بیارادر و درود گوییم او را
و نعمتهای او را مدحت آر و گواهی دهیم که او یکیست و او را انباز نیست
و محمد الرسول الله بنده اوست که مبعوث گشت بگذاردن فرمان او و رسانیدن پیغام
او بمردمان و همه خلق را [illegible] پرستیدن دعوت کرد آنگاه که از جلیش
رسید و کور [illegible] بر وی [illegible] و بر یاران و [illegible] ست و وی فاضل ترین پیغمبران
که خدای تعالی بر همه پیغمبران فضل [illegible] تا ابد بدانکه تاریخ نامه ابوجعفر محمد
ابن جریر ابن یزید الطبری است رحمة الله علیه پادشاه عادل سلطان [illegible]
ابو صالح ابن منصور بن نوح فرمود دستور محمد [illegible] فارسی [illegible] تا [illegible] سخن
و الفاظ سقط خالی [illegible] آن همه [illegible] و آنچه از خواندن و دیدن [illegible]
آن چاره [illegible] خواندن و [illegible] آن آسان تر بود [illegible] تا آن چیز را
درین کتاب در آوردیم پس [illegible] از حضرت حق [illegible] خواستم تمام کردن که وی [illegible]
دادن [illegible] درست و هرچه خواهد تواناست القول [illegible] اکنون آغاز
کنیم از آنچه [illegible] آن [illegible] چنین گوید ابوجعفر ابن محمد ابن جریر ابن

[illegible] بدانکه خدای تعالی این خلق را آفرید تا پرستند خود را

[illegible] نه بهر آنکه او را به پرستیدن ایشان نیکی [illegible] از ایشان بی نیاز

[illegible] پرستند و او را به [illegible] [illegible]

وما [illegible] [illegible] یعنی من نیافریدم آدمیان و پریان را

الا که مرا بیگانگی بپرستند و بدانند که من روزی خواهم از ایشان و نه از ایشان

خواهم که مرا چیزی دهند بعد ازین گفت [illegible] یعنی که منم خداوند همه خلق را و روزی

دهنده همه بندگان و آمرزنده گناهان و توانا و قادر بر روزی رسانیدن

بندگان و گفت اگر من ایشان را از پرستش خویش و سود و منفعت و کار ایشان برای

روزی دهم که روزی دهنده همه منم و اگر در بندگی من تقصیر کنند و کفران آرند مرا

هیچ زیان ندارد که من از طاعت ایشان بی نیازم و اگر همه [illegible] طاعت و بندگی من

بجا آرند و خشنودی من حاصل کرده باشند ایشان را سود و منفعت بود و [illegible] حاصل کرده

باشند و قوله تعالی ان [illegible] فان الله غنی عنکم یعنی

[illegible] لعباده الکفر وان تشکروا [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] نیازم

[illegible] [illegible] سپاس [illegible] مرا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] فایده [illegible] شما [illegible] و [illegible] خلق [illegible] آفرید

و اگر [illegible] [illegible] [illegible] خلق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] نقصان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] خدای تعالی [illegible] طاعت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] خدای و [illegible] خلق [illegible] آفرید [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] علم و حکمت

[illegible] [illegible] [illegible]

شنید
وعمل بعد از عید بهار آید با اهل فرنگ شد و سرودها از زبان لسنا و این زمین
مثل اسپانیولی اند که شنیده باشند که آسمان با باران آید و از زمین نباتات سبز شوند تا ثمرات
ازان حاصل شود و برای شکر نیاز شود و با یکدیگر پیوسته و ستایش کنند چنانکه فرمود
حق تعالی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء
وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات
رزقا لکم فلا تجعلوا لله اندادا وانتم تعلمون
و جای دیگر فرموده قوله تعالی والله جعل لکم الارض
بساطا جای دیگر گفت قوله تعالی الم نجعل الارض
مهادا خدای تعالی یک جا این زمین را بساط خوانده و جای دیگر بستر خوانده و جای
دیگر گهواره خوانده و این از بهر آن است که این زمین خلق را چون بساط
است تا هر جا که خواهند روند و نشینند و چون بستر و گهواره است که بر وی آرام گیرند و دیگر
حق تعالی فرموده که آفتاب و ماهتاب را بیافریدیم تا جهان از نور ایشان روشن شود
که اول تاریک آفریده شده بود که اگر آفتاب و ماهتاب نبودی در جهان هیچ
روشنایی نبودی و آفتاب و ماه را در اصل آفرینش روشنایی برابر بوده است
تا اگر جهان [illegible] که شب و روز از یکدیگر شناخته و شمار سال و ماه دانند
و هنگام روزه گرفتن و روزه گشادن و اوقات نمازها معلوم [illegible] پیغمبر
علیه السلام را فرمان شد تا [illegible] ماه [illegible] و ماه از نور آفتاب
کمتر شد [illegible] شمار سال و ماه [illegible]
ازان

بزرگست از خدای تعالی چنانکه فرمود خداوند تعالی وجعلنا اللیل والنهار
آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار
مبصرة لتبتغوا فضلا من ربکم ولتعلموا عدد السنین والحساب
وکل شیء فصلناه تفصیلا خدای تعالی میفرماید که من
روز و شب را دو آیت کردم آیت روز را آفتاب و آیت شب را
ماه بسبب آن همه چیزها را بیافریدم تا خلق را بدین عجب تماشا باشد
[illegible] الشمس [illegible] القمر [illegible] فی فلک [illegible]
منازل و آن ماه را اندر آسمانها منازل تقدیر کردیم و بیست و هشت
منزل است خیمها بر هر شبی یک منزل از این منازل میباشد چنانکه فرمود
[illegible]
لآیات لقوم یتفکرون و گفت این آیات پیدا کردم
تا خلق همه بدانند که این همه چیزها کسی نتواند پیدا کردن الا من همه آیت
و نعمتها ایشان را بدادم و گفت بدین نعمت ما را شکر گویند تا نعمت
بر ایشان افزون گردد چنانچه فرموده قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید بنده که
سپاسداری کند حق تعالی بدین جهان نعمت دهد و بدان جهان بهشت
بدهد و هر که ناسپاسی کند نعمت این جهان ستاند

و بدان که جهان بعد از آن بود پس اکنون محمد ابن جریر بگوید رحمة الله که اکنون بست
که خدای تعالی این جهان را از بهر چه آفریده است تا معلوم گردد و بدانند که آفریدگار عالم
اصناف خلق را به ذات خود بدین ایجاد آورد هست تعالی قدیم خود دانسته است
که ملک این جهان تا که خواهد بود و در تصرف ایشان خواهد نهاد و اکنون تا بدست
آفرینش عالم و پیغامبران از دور آدم تا وقت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
باز گوییم و نامها و نسبهای ایشان بگوییم و از پادشاهان که دنیا داشتند که ایشان
بودند و بیان کنیم که کدام بر راه راست بوده اند که بود که دین ایشان را نجست
و دنیا بستد و کرد و بر روی ابنا کرد و یاری از خدای تعالی نخواست و دین بباد داد
و هر که دین کتاب نکرد و دانند که آنچه یاد کردیم آنگاه ابتدا از آن کنیم که آغاز
این عالم از یکی بوده است و بقای این جهان چند است سخن را از آن گوییم ان شاء الله
تعالی القول فی بیان مدت الدنیا بدانکه مدت آفرینش جهان را غیر از
خدای کسی نداند از آن روز که حق تعالی این جهان را و آفتاب و ماه و ستارگان را
بیافرید و فلک را گردان کرد تا آن روز که این جهان را ویران کند و قیامت
چنین گویند که از وقت آفرینش عالم تا دور آدم هفت هزار که بگذرد و از
آدم علیه السلام تا آنکه پیغامبر ما محمد رسول الله مبعوث گشت شش هزار
سال و چیزی گذشته بود و هزار سال کم چیزی مانده و محققان ندانسته
است که چند گذشته و چند مانده است و هر گروهی چیزی گفته اند و اهل
گویند که بعد از تورات چنین است که از بعد آدم تا زمان محمد علیه السلام ... سال
سالست و ... که گذشته بود و ترسایان گویند که در انجیل چنین

ایشان بر رسالت وی معنیانی که از پیش گذشته بود علما توریت آورده بودند و سطا تا هزار سال
علیم و نعلا لموزته بود بواسطه که از بعثت کرسی نابک تا آنگاه که وی را آیات بوده اند سیح
سال و پانصد سال گذشته بود و هیچکس حقیقت حال و درستی ندانسته بود که چند
گذشته است و چند مانده است که اگر کسی آن را ندانستی که سال چند خواهد بود و این خبر را
خدای تعالی کسی ندانسته است زیرا که علم رستخیز حضرت حق جل جلاله است عزوجل را
وان هنر را هیچ کس ندانسته است چنانکه فرموده [illegible]
[illegible] بپیغمبر رسل کرده آمدند و از توریت مسایل البایه بپرسیدند بود
آورده بودند و از مصطفی علیه السلام سوال کردند و از آن جمله یکی قصه اصحاب کهف بپرسیدند و از رستخیز
بدوم از روح پرسیدند سوم از ذوالقرنین فرشته بزرگ که روح نام دارد چهارم از رستخیز
و نیز با رسول علیه السلام کسی فرستادند و گفتند اگر محمد بگوید که قیامت کی
خواهد بود روح را صفت کند با وی ایمان باید آورد و اگر روح را صفت نکند
و بگوید که پیدا بدانید که وی پیغمبر نیست زیرا که خدای تعالی روح را در تورات
ذکر کرده است را صفت نکرده است پس جهودان از پیغمبر علیه السلام از روح سوال
کردند پیغامبر علیه السلام گفت اما هیچ صفت نکرد و از قیامت سوال کردند پیغامبر
علیه السلام نگفت را هیچ وقت نکرد و گفت خدای تعالی داند که کی خواهد بود هیچ
از آنکه رستخیز یک بس دور است و از اصحاب کهف پرسیدند قصه
مثل علیه السلام فرستاد تا آنجا
[illegible] تا آخر قصه انشا
رسول علیه السلام را آگاه کرد و جوابها پیغامبر علیه السلام جهودان را بگفت

نیك سخت است یعنی سخت است مر منکران بعث را کفت قوله تعالی
قل انما علمها عند ربی یعنی بکوای محمد که علم بعث نزدیک خداست عز و جل
بجز وی کس نداند قوله تعالی لا یجلیها لوقتها الا
هو ثقلت في السماوات والارض یعنی خفی
علمها عند اهل السماوات والارض یعنی پو
پوشیده و دشوار است بر اهل آسمانها و زمینها لا تاتیکم الا
بغتة یعنی نیاید بکر ناکاه و اکابر مردمان محققان دانسته‌اند که عمر دنیا یعنی از
عمر این جهان چند گذشته است و چند مانده است هر آینه بود انسان
که قیامت کی خواهد بود و پیغامبر علیه السلام نشان داد و گفت از عمر
تا رستخیز بیش نمانده است یعنی اندکی مانده است آنکه گفت که چند
مانده است بعثت انا والساعة کاصبعی هاتین واشار
بالسبابة والوسطی یعنی خدا تعالی مرا تا رستخیز چنان خبر
داده که دو انگشت من نزدیک انگشت شهادت و انگشت میانه
و در خبر چنین است که روزی رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم با جمیع
از صحابه رضی الله عنهم در مسجد نماز گذارده بودند و آفتاب زرد شده
بود از یاران پرسید که این روز چند مانده است گفتند یا رسول الله
بیش نمانده است از عمرهای شما تا عمر گذشته همچندین وقت است
که ازین روز مانده است و در خبر چنین است که بیایند با بدان تیز

جهان

رسول علیه السلام در آمد گفت یا رسول الله من یک شب خواب دیدم
که در مرغزاری منبری نهاده بود و منبر را هفت پایه بود و ترا دیدم
که بر پایه هفتم و از همه بالاتری رسول الله علیه السلام گفت آن مرغزار
این جهان است و آن منبر هفت پایه عمر این جهان است و از این شش
هزار سال گذشته است و آنکه مرا دیدی که بر پایه هفتم بر آمده ام من در
هزار سال پسین آمده ام الغرض هر چیزی نشان می نماید که این جهان
بس نمانده است و قیامت نزدیک است اما حقیقت آن را کسی نداند مگر خدای
تعالی که بشش روز آفریده است

قوله تعالی

[illegible]

و گویند این شش روز روزها بود از آن جهان
است که هر روزی از آن روزها هزار سال این جهان بود چنانکه فرمود
قوله تعالی وان یوما عند ربک کالف [illegible]
مما تعدون [illegible] نخستین چیزی که خدای تعالی بیافرید قلم آفرید قلم را بفرمود
تا [illegible] خود بیافریدن تا روز رستخیز همه را قلم بنوشت و از آن روز
که قلم را بیافرید و آفتاب و ماه و ستارگان را بیافرید و فلک [illegible]
[illegible] این شش روز [illegible] ستارگان [illegible]
[illegible]

باید کرد چون شعبان شد ما را الان بستانید که ما بیدار کرد قال النبی
علیه السلام الجمعة [illegible] السلطان و [illegible] یعنی [illegible]
کردانیده [illegible] که از خدمت ما و آنچه روز یکشنبه آغاز کرد
و تمام زمین را بروز آدینه تا آخر ساعت تمام کرد و روز شنبه هیچ چیز نیافرید
جهودان گویند که خدای تعالی روز شنبه [illegible] بیاسود ما نیز روز شنبه
کار نکنیم و بیاسائیم گروهی از جهودان پیش پیغمبر رسیدند که خدای تعالی جهان
به چند مدت آفرید رسول علیه السلام گفت بشش روز آن جهان آفرید که
شش [illegible] السموات الأرض [illegible] گفتند کدام روزها آفرید رسول علیه السلام گفت
از روز یکشنبه تا روز جمعه [illegible] همه چیزها را بیافرید در هر روزی چیزی
بیافرید یکشنبه [illegible] و دوشنبه زمین و آسمان را بیافرید و آنچه
در آسمان و زمین است بدین دو روز بیافرید از سه شنبه [illegible] ها
در روز [illegible] و چهارشنبه آبها و درختان را بیافرید و در روز دیگر
[illegible] زمین [illegible] بدین روزها تمام کرد و این را
در قرآن یاد کرده است قوله تعالی قل أئنکم لتکفرون
بالذی خلق الأرض فی یومین یعنی بگو ای محمد که شما کافر
میشوید بآنک آفریده است زمین را به دو روز بیافرید و تجعلون له اندادا
[illegible] ذلک رب العالمین
[illegible] و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک
فیها و قدر فیها أقواتها فی أربعة أیام سواء للسائلین

و اندرین زمین کوهها بنهاد و چیزها بیافرید و بیاراست که خلق را اندران منفعت باشد
از اسپیغرها و رستنیها از درختان و کشتها و میوها الوان الوان و دارو ها
تقدیر کرد درین چهار روز قوت و روزی آنها که در روی زمین‌اند و آنها
که بر زمین باشند و از جهودان و پرسیدند که ایدکی خواستند تا بگویند آنکه
از وی روزی خواهد و آنکه نخواهد آنچه مقدر است با همه برساند چون این آیت
موافق سوال ایشان آمد و بود سواء للسائلین جهودان گفتند یا محمد
در توریت همچنین است که تو گفتی اکنون چون چهار روز پدید آمد دو روز ماند
با ششم بیا تا بیان کن که روز پنجشنبه و جمعه چه چیز آفریده شد
و پیغامبر گفت علیه السلام در روز پنجشنبه آسمانها آفریده شد و عرش و کرسی
در روز آدینه آفتاب و ماه و ستارگان آفریده شدند از اول روز تا سه
ساعت بس ساعت چهارم ایشان را فرشتگان در رسیدند تا ششم ساعت و بعد از آن بهم
روز تا آخر روز آدم علیه السلام را بیافرید و فرشتگان را امر کرد تا آدم علیه السلام را
سجده کردند و در بهار روز نهشتم در بهشت بردند و در آخر ساعت از روز آدینه
بود که آدم را از بهشت بیرون آوردند جهودان گفتند یا محمد در توریت نیز همچنین است
که تو گفتی بدان بگوی که در روز شنبه چه چیز آفریده شد پیغامبر گفت علیه السلام
روز شنبه چیزی نیافرید زیرا که روز آدینه همه چیز تا آفرینش تمام شده بود
جهودان گفتند در توریت نیز همچنین است که تو بیان کردی که خدای تعالی بیاسود
روز شنبه آسوده چیزی نیافرید پیغامبر علیه السلام در خشم شد و گفت دروغ

که از خود خدا را حاجت نیاید بمعاونت آسودن فترت نیست و خدا را ماندگی نباشد

آسودن و قدم بودن نیز لایق نبود که وی را ماندگی نبود و بیان این حسب بر رسول آن چنانکه آمد

قوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا

مِن لُّغُوبٍ یعنی بیافریدیم آسمانها و زمین را و آنچه در میان ایشانست

اندر شش روز و هیچ ماندگی نرسید ما را قوله تعالی كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ

هر روز خدای تعالی را کاریست یکی را بیافریند و دیگری را بمیراند چنانکه

یکی را عزیز کند و یکی را خوار کند و یکی را درویش کند و یکی را توانگر

کند و یکی را بیمار کند و یکی را تندرست کند و یکی را [illegible]

و هر کز ... و ... [illegible] و ... آسمان علما

را اختلافست گروهی گویند نخست آسمان را بیافرید و آفتاب و ماه و ستارگان را

بیافرید آنگاه زمین را بیافرید و دلیل این آیه دلیل آوردند قوله تعالی

أَأَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمِ السَّمَاءُ بَنَاهَا رَفَعَ سَمْكَهَا

فَسَوَّاهَا وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا وَالْأَرْضَ

بَعْدَ ذَٰلِكَ دَحَاهَا أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا

این آیت دلیلست که آسمان پیش از زمین بیافرید و بعضی از علما گویند

نخستین چیزی که ... بیافرید ... آسمان و زمین ...

[illegible]

[illegible]

اند العرش دریا فرید و بیش از آفرینش آسمان و زمین آنها به آب بود و عرش
نگاه داشته و ستایش یا فرید بهزار سال بروی آب بود و ایشان وهو
الذي خلق السموات والارض في ستة ايام و
كان عرشه على الماء بعد از آن کرسی را بیافرید زیر عرش
و عبادت را عرو بال نه بعرش حاجت نه بکرسی و نه بهیچ چیز دیگر و پس از عرش
و کرسی آسمانها آفرید و آن عالم همه آب بود و آسمان بهشت خدای تعالی
بجوشید و از جوشش او دودی بر آمد خدای تعالی از آن دود آسمانها بیافرید
ثم استوى الى السماء وهي دخان و این هفت
آسمانها که بیافرید همه یک لخت بودند چنانکه فرمود فقضهن
سبع سموات في يومين پس از آن بیافرید و آسمانها را دیگر نشان
را بر آسمان جای داد و این آسمان دنیا را بستارگان آراست چنانکه فرمود
انا زينا السماء الدنيا بزينة الكواكب و این ستارگان
استاده را یعنی ثابتات را برین آسمان دنیا یعنی آسمان فرودین جای داد
تا مثال قندیلها باشند و دیوان را از بر آمدن بر آسمان باز دارند که از قول
جبال بود که دیوان بر آسمان شدندی و آواز ملایک بر بودندی و شنیدندی
آنگاه بر زمین آمدندی و با خلق بگفتندی خدای تعالی ستارگان ثوابت را امر کرد
که هر دیوی که بر آسمان بر آید و بر آن زنند فلک چنانکه فرمود وجعلنا
ها رجوما للشياطين چون کار آسمانها تمام شد این و کره زمین

مانده بود از سستی خدا تعالی بر بست و کفک برآورده بود بسان کفهای آن
بدان جایگاه که امروز مکه است حق تعالی از آن کفک زمین را پدید آورد و بنهاد
دحی گفتند قوله تعالی والارض بعد ذلک دحیها
اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض
کانتا رتقا ففتقناهما یعنی یکی بود قوله تعالی خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن و از زمین چشمها پدید کرد و گیاها رویانید
قوله تعالی واخرج منها ماءها ومرعیها والجبال
ارسیها و اینهمه از آن کردیم بر پشت ماهی نهاد و آن ماهی
در آب است و آن آب بر سنگست و آن سنگ را صخره گویند و سنگ
بر کتف فرشته است و پای فرشته در آب است و کوه نیست یعنی معلق و هیچ
جا نهاده نیست تا این مای خداند که این زمین که بر پشت من نیست بر
میدارم بلکه آنکس نگاهدار میدارد که پای فرشته را در هوا نگاه میدارد
و چون ماهی بجنبید زمین بلرزید خدا تعالی این کوهها باز پدید کرد و
میخهای زمین گردانید قوله تعالی والجبال اوتادا والقوا
فی ... الیم و القمر خدا تعالی کوه من قاف را ... الیم
و ماه را نور آفریدم ... از صوعا و صوعا عام بود ... خاص از
قوله تعالی وجعل القمر فیهن نورا وجعل الشمس
سراجا ماه را تابنده کرد ... صنع خدای

و علما گفته‌اند که بار دیگر نور خواهند پدید آید که ماه را نور کم است و آفتاب را بیشتر

از بهر آنکه گفتیم خدای تعالی روشنائی ماه را بستد چنانکه گفت فمحونا

آیة اللیل جبرئیل علیه السلام از پر خود بر روی ماه بمالید تا کلف ماه پدید

از روی پدید آمد و شمار سال و ماه پدید آمد و آن نشانیها که بیان کرده‌اند

نشانها بر حسب آیات است علیه السلام و علما در اصل آفتاب و ماه اختلاف کرده‌اند

که ایشان را از چه چیز آفریده است گروهی گویند که ایشان را از آتش آفریده‌اند

و آخر کار همان آتش شوند و گروهی گویند که ایشان را از نور عرش آفریده است

تا خر همان عرش شوند عبدالله بن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر صلی الله علیه

و سلم حدیثی روایت میکند در بیان آنکه اصل آفتاب و ماه چه بوده است و گفته‌اند

هر روزی بکجا فرو شوند چون فرو شوند تا از کجا بر آیند ابوذر غفاری میگوید

رضی الله عنه روزی پیش رسول علیه السلام نشسته بودم وقت آفتاب فرو رفتن

بود چون آفتاب فرو رفت گفتم یا رسول الله هر روز آفتاب بکجا فرو شود باز از

کجا بر آید پیغامبر گفت یا ابا ذر آفتاب بگوشه آسمان فرو شود بچشمه آب سیاه

فرو رود تغرب فی عین حمئة گفتم از آنجا بکجا رود از آنجا

تا بآسمان هفتم رود تا بزیر عرش رسد و خدای را سجده کند از آنجا بکجا برود هم بخانات

در سجده بود تا هنگام صبح آنگاه از خدای تعالی دستوری خواهد و گوید الهی چه فرمایی

تا از کجا بر آییم از سوی مشرق بر آیم یا از سوی مغرب بر آیم یا از همانجا که فرو شدم

ایزد تعالی فرمان دهد که از سوی مشرق بر آی چنانکه هر روزی بر آمدی و جبرئیل را

که با خلعتی از نور عرش بر آفتاب پوشانند و آن فرشتگان که موکل بر آفتاب اند
فلک اند با آفتاب بیایند بمشرق برند و از آنجا باز همچنین بر روشنی [illegible]
[illegible] بر آید و بمغرب فرو می‌شود تا آنگاه که خدا تعالی خواهد آفتاب از مغرب
از سوی مغرب سیاه بر آید و جهان تاریک و ویران شود چون بنماز پیشین رسد [illegible]
آفتاب [illegible] و شوری نیابد همه آنجا بماند [illegible] سه روز همچنین [illegible]
[illegible] و در [illegible] میخواهد و [illegible] نمی یابد تا روز چهارم فرمان
آید که از سوی مغرب بر آی از آنجا که هر روز فرو می [illegible] آن خلعتی که از نور عرش
بر روی می پوشیدند از وی بستانند [illegible] ج [illegible] آفتاب
بامداد چهارم روز بسوی مغرب سیاه بر آید تا میان آسمان رسد و همه خلق وی را ببینند
و باز گردد و بسوی مغرب فرو شود و [illegible] هیچ نوری نباشد آنگاه
در توبه بر خلق بر بندند بعد از آن از هیچ کس توبه نپذیرند و از آن روز تا رستخیز
اندک روزگاری باشد که گفته اند ابوذر غفاری گوید رضی الله عنه که گفتم یا رسول الله
خبر ده مرا [illegible] گفت ماه نیز چون آفتاب بی روشنی [illegible] فرو شود و [illegible] آسمان
تا میان آسمان [illegible] و خدا [illegible] و [illegible] نخواهد [illegible]
[illegible] بسوی مغرب بر آید جبرئیل علیه السلام را فرمان شود تا خلعتی از نور
کرسی [illegible] پوشانند [illegible] نور ماه از نور آفتاب کمتر است [illegible]
[illegible] نور عرش است و حله ماه از نور کرسی [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] مشغول شده [illegible]

ابن عباس رضی الله عنه از مقاتل بن سلیمان چنین روایت میکنند از عکرمه
مولای عبدالله عباس رضی الله عنهم که گفت روزی پیش عبدالله عباس نشسته
بودم مردی بیامد و گفت من امروز از کعب احبار حدیثی شنیدم عجب
آفتاب و ماه را نخست بمحشر آرند و گویند آن هر دو ... بوده گفت بسیار خوانده
و همه کتابهای پیشینیان بدانسته بود و وقت عمر خطاب
ایمان آورده بود و مسلمان شده بود و همه روزه مردمان از وی حدیث
پرسیدندی پس گفت عبدالله عباس رضی الله عنهما گفت ازو کعب دروغ گوید
گفت شنیدم که روز قیامت آفتاب و ماه را بیارند تاریک شده و در پیش خلق
بدارند چون روی کار دیدند همه خلق بترسند پس بدوزخ در اندازند
تا با آتش بکشند که حق تعالی ایشان را از آتش آفریده است ابن عباس
در خشم شد و گفت این دروغ میگوید خدای تعالی میفرماید اندر ...
وسخر لکم الشمس والقمر دائبین این آفتاب و ماه بفرمان خدای
تعالی همی روند این ... کی روا باشد که بدوزخ شوند آن ...
رسیدند و بران خلق در دوزخ ... آنگاه گفت میخواهند که شما را حدیث
آفتاب و ماه بگویم چنانکه از رسول علیه السلام شنیدم که حق تعالی ایشان را
از چه آفریده است و باز ایشان چه خواهد شد همه گفتند بگو یا ابن عباس
پس ابن عباس گفت از زبان شکرین پیغامبر علیه السلام شنیده ام
که گفت خدای تعالی آفتاب و ماه را از نور عرش آفرید و بر وی ... روز ...

چنین [illegible] آفتاب را بر این حساب است و ماه را زودی کمتر است
[illegible] همچنین [illegible] تا [illegible] ساعتی [illegible] پس
[illegible] ماه [illegible] چنانکه
[illegible] وجعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا
آية الليل وجعلنا آية النهار مبصرة [illegible]
تا از روشنی آفتاب است که روشنی [illegible] نور [illegible] آن [illegible]
[illegible] افزوده [illegible] گرفته [illegible]
تا آن که [illegible] از مشرق تا مغرب [illegible] ماه [illegible]
که روشنی [illegible] و این آفتاب و ماه را مشرقها و مغربها است و اندر روی
زمین [illegible] چشمها [illegible] چنانکه [illegible]
چون [illegible] یکی که [illegible] همچنین [illegible] یکی [illegible]
چشمه مشرق [illegible] چشمه مغرب بود [illegible] چون [illegible]
و [illegible] از چشمه برآید تا [illegible] چشمه
[illegible] چون [illegible] چشمه [illegible]
چشمه مشرق [illegible] چشمه مغرب [illegible] سالی دو بار [illegible]
دو بار [illegible] تحویل آفتاب [illegible] برج [illegible]
تحویل آفتاب [illegible] شب کوتاه [illegible]
[illegible] روز کوتاه [illegible] نخستین [illegible]
او [illegible]

روزی چو بود در تابستان در برج سرطان روز یکی پانزده ساعت باشد و نیم
نه ساعت و شب پانزده ساعت و شب نه ساعت و باز پس چون بهار آید و نوروز سلطان
در زمستان کوتاه تر روزی بود نه ساعت و شب پانزده ساعت چنانکه حق
قرآن بیان میکند رَبُّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ از این مشارق
و مغارب خیمها خواست و از دو آسمان تحقیق در پای فرموده
معلق در هوا است ستارها به لمنار بیاستون قدرت خداوند نگاه
میدارد و این دریا چون تیر راست میرود چنانکه گوی بر پشت مشرق
و مغرب آفتاب و ماه و این پنج ستارگان سیاره همه در میان این
دریا شناباشند چنانکه فرمود وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ
و در میان این دریا گشته آن گردون که اگر آفتاب و ماه و این پنج
ستاره سیاره را ایشان در پاره بودی آفتاب و ماه در هر جا که تابید
از مردم و دیو و پری و چهار پایان و سنگ و کلوخ و گیاه و درخت و پرنده
و درنده همه بسوختی خدا چنین کرد که آفتاب و ماه را
چنانکه بشنید و دیدند و علی غائب والسلام
امیرالمؤمنین علی گفت یا رسول الله این ستاره سیاره که یاد کردی کدام
اند گفت یکی زحل دوم مشتری سوم مریخ چهارم زهره پنجم عطارد در هر یکی را
که مثل آفتاب و ماه و این پنج ستاره در آسمان
معلق اند همچون قندیلها از فرمان خدای عز و جل چنانکه

الجبال

یوم تمور السماء مورا و تسیر

سیرا گویند یعنی که آفتاب ازان یک چشمه برآید سفید

و [illegible] و سنه بالا باز کرده اند و هر یک فرسنگ [illegible]

و بسیار آن [illegible] چون خدای تعالی خواهد که بندگان الهی

بنماید آفتاب [illegible] گرداند از گردون بیابان بند یا فرو شود

و آن آفتاب بر تمام بیابان دریا فرو ماند همه تاریک شود

[illegible] تاریکی که روی آفتاب می بینی از ان دریا است و این

[illegible] آفتاب بگرد خدای تعالی [illegible] و فرشتگان [illegible]

از ان آب گشتند تا مغرب فرو شود پیغامبر گفت علیه السلام خدای تعالی

را عجایب بسیار است از آن جمله یکی آنست که دو شهر است [illegible]

یکی به مشرق و دیگری به مغرب آنکه به مشرق است نام او بلفظ [illegible]

[illegible] است و بلفظ تازی جابلقا و آنکه به مغرب است نام او بلفظ

سریانی [illegible] و بلفظ تازی جابلسا و هر شهری را ده هزار دروازه

و از دروازه تا دروازه دیگر یک فرسنگ راه است و در ان آستانها

چندان خلق است که هر شبی بر دروازه ده هزار مرد پاسبانی

کنند تا روز قیامت نوبت [illegible] تا [illegible] آواز [illegible]

بر آید

خلق آن دو شهر مسلمانان اند هرگاه که آفتاب بر آید بالای چشمه گرم فرو رود
و بامداد که از چشمه مغرب بر آید خلق را طاقت شنیدن
آواز [illegible] نباشد سبب [illegible] خلق آواز ناله
آفتاب [illegible] شوند که [illegible] از آواز آفتاب شود [illegible] ایشان
بمیرند و [illegible] آن دو شهرستان همه مسلمانان اند و بجز از
[illegible] پیغامبران و [illegible] گرویده بودند و آن
و آن مردمان که در شهرستان مشرق اند از بقیه قوم عاد اند و آنها
که به هود پیغامبر گرویده بودند و آن شهرستان مغرب
سه گروه مردم باشند یک گروه را منسک خوانند دوم را تاویل خوانند
سوم را تاریس خوانند و پهلوی ایشان یاجوج و ماجوج اند و پیغامبر
گفت علیه السلام آن شب که مرا جبرئیل علیه السلام بر آسمان برد
به بیت المقدس برد و از آنجا بمغرب برد سوی یاجوج و ماجوج و من
ایشان را بخدا خواندم اجابت نکردند آنگاه مرا بر دیگر شهرستان برد
که بجانب مشرق است ایشان را بخدا خواندم ایشان اجابت کردند
و ایشان از امت من باشند آنگاه مرا بسوی آن سه گروه
برد ایشان را بخدا خواندم اجابت نکردند و ایشان با یاجوج
و ماجوج پیوسته [illegible] چون آفتاب بمغرب شود بچشمه زمین [illegible]

فرو شود و مغرب شکلات ببینیا آن جنکه با آسمان نجیب میر باشند

تا بر این جمله بستد عمل آنجا از شنیدند جدا از خستید و کنند

و الشمس تجری لمستقر لها ذلک

تقدیر العزیز العلیم و مستقر آفتاب زیر عرش

بود چون نماید بسیار آنجا بیافریده است از تاریکی

فرشته از تقیه همه کل کرده تا چون آفتاب فرو شده که بمغرب

فرود شود آن فرشته دست بر بندد یکی نشست از آن تاریکی

بگیرد و باز دست فراز کند تا آن فرشته دست تاریکی همه

لخت از میان انگشتان دو بیرون شود و بهمه جهان پراکنده

میشود تا آنگاه که شفق بنشیند او دست خود را باز میکند تا همه تاریکی

از دست او بیرون آید آنگاه فرشته پر خود را باز میکند چنانکه از

پر او از مشرق تا بمغرب تاریکی بگیرد و چون بهم نشست تاریکی را میان

پر خود گیرد و مغرب بندد پر در پای نشیم و چون آن حجاب تاریکی که

نشست همه بهم آید آن وقت و ... صورتها که

... است پیدا شود باز دید که آفتاب بر شیند بر عرش

تعالی را سجده کند و بر سجده دوم دستور یابد تا از سوی مغرب برآید

الم ...

دستوری نیابد تا بسوی مشرق بازگردد و ماه نیز با آفتاب
باشد لیکن زیر عرش در سجده همچنان شب شبها فروزن بمانند
و دستوری نیابد و همه جهان تاریک شده باشد و مجلس نیز از بسیح
آن شبها ندانند مگر عابدانی که پیوسته شبها در عبادت بیدار
داشته باشند چون سه شبانروز بگذرد هر دو را دستوری شود در
زمان در هنگام که برو بید و از سوی مغرب برآیید و روشنایی را از هر دو بر
بستانند و آفتاب و ماه هر دو بگریند چنانکه آواز گریستن ایشان
همه اهل زمین بشنوند پس برآیند از مغرب برآیند تا بمیان آسمان
برسند و از آنجا بازگردند و باز بمغرب فرو روند بعد از آن در توبه را
برببندند امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله در توبه چه باشد
رسول گفت علیه السلام حق تعالی توبه را دری آفریده است بدو
طبق از زمرد سبز و از مروارید سفید و از یاقوت سرخ و پهنای آن
در چهل ساله راه است و آن در پیوسته گشاده بود هر که توبه کند
بدان در شود و از آن در بهشت برآید و چون آن در را ببندند دیگر توبه
از کسی نپذیرد و کسی را توبه منفعت نکند یَوْمَ یَأْتِی
بَعْضُ آیَاتِ رَبِّکَ لَا یَنْفَعُ نَفْسًا اِیمَانُهَا
ابی گفت یا رسول الله از پس آن حال شبها چگونه باشد و آفتاب و ماه کجا شوند

رسول علیه السلام گفت از آن پس آن آفتاب و ماه در آن روشنایی باشند و
تابان بود همچنان می باشند که هم خلق زندگانی همی کنند تا در [illegible]
باشد و [illegible] و شکر [illegible] آن [illegible] گردد تا آنگاه بود که قیامت برپا شود [illegible]
وَلَتَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ و جای دیگر گفت
مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ
وَهُمْ يَخِصِّمُونَ و جای دیگر گفت لَا تَأْتِيكُمْ
إِلَّا بَغْتَةً و قیامت ناگهان خیزد چنانکه اگر مردی نشسته باشد با یکدیگر در
سخن گفتن باشند که بر یک [illegible] افتند و جان بدهند و نیز باشد کودک را
شیر دهد [illegible] کودک [illegible] که کودک بیفتد و جان بدهد و مادر [illegible]
دیگر افتد و جان بدهد و از پس آن چهل سال بماند و آسمان و زمین
همچنان بر قرار خود باشند و آفتاب و ماه و ستارگان می برآیند
و فرو می شوند و باران می آید و از زمین نباتات می روید و درختان بر می آید
و میوه بر درختان پخته بود و هیچکس نباشد که بخورد و میوه ها بر زمین می ریزد و [illegible]
و ضایع [illegible] و هیچکس نباشد که [illegible] آرد و [illegible] [illegible] و نه [illegible]
و نه [illegible] و نه طیور و نه هیچ جنبنده بجز فرشتگان آنگاه نیز حق تعالی
فرشتگان را بمیراند و هیچ جانوری زنده نماند مگر خدای تعالی و جبرئیل و ملک الموت
و ابلیس آنگاه خدای تعالی جبرئیل را فرمان کند که بر زمین رو و بنگر که هیچ [illegible]
جبرئیل علیه السلام بر زمین آید [illegible] [illegible] نعمت [illegible]

اما هیچ کسی باز پسمان نبود و فنا جا گشتند و کوه ها رفت تو دانی که همه خلق
در وقتی از بین بیا شوند بجز همه از خلق تمام فرمود حق تعالی گوید
إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ
یعنی زمین را و آنچه در وی است من آفریده‌ام باز میراث باند و باز گشت را
همه کس بود خلق را از بر دنیا مرا سفر یاد کردند و کشتاران کردند و خونها ناحق کردند همه
را میرانیدم بعد از آن حق تعالی همه را نیز میراند و زنده جاوید تنها ماند
چو آنچه او خواهد که زنده جاوید او است همیشه بود و همیشه باشد و آفریدگار
زنده کالی و مرگ او نیست و او از مرگ منزه است پس باز ریگ و عظمت
خود پس خطاب کند لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ یعنی کراست پادشاهی
امروز کجا یند آن کسان که دعوی پادشاهی میکردند در دنیا و با یکدیگر فخر
و مباهات میکردند مرد کون و مکان و تمامی دنیا هیچ جنبنده نماند و جواب
گوید مگر حضرت پاک لایزالی خدای تعالی هستا جل جلاله بخودی خود بکلام
خود زبان گوید لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ یعنی پادشاهی و رفعت
مر خدا حضرت پاک خدایرا است جل جلاله که او را انباز نیست آن خدای
که همه خلق مرگ مقهور گردید بجایش و برا قهر کردان شوا ند کرد حیات تمام
بکنند حیات بر بنی حالت اینها حق تعالی تحت اسرافیل بار زنده کرد اند بر
صور بدمد چون او بدمد همه خلایق زنده شوند بفرمان حق تعالی بسیار گاه
حاضر شوند و بیش چه آنکه خلق شمار کنند آفتاب و ماه را جدا بیعا

[illegible] سجده کردند [illegible] عرش پیش و [illegible] مستوجب عقاب شوند

خوانند یا رب العالمین [illegible] خلق [illegible] بدین جهان ما را عذاب مکن

که [illegible] ایشان [illegible] بر [illegible] گناه کردند ما را [illegible] رسید [illegible] ما

[illegible] با ایشان گفته در آن کار باید و همه ستایش [illegible] بودیم و الیاس

[illegible] فرمان بردار بودیم و [illegible] شد [illegible] بودیم

خدای [illegible] است میگوید من شما را از نور عرش آفریدم و [illegible]

بیان [illegible] فرمان خدای تعالی بهان نور عرش [illegible]

[illegible] روشنائی عرش [illegible] چنانکه فرمود انه

هو یبدئ و یعید عکرمه گوید رضی الله عنه چون عبد الله عباس

رضی الله عنه این حدیث را تمام کرد من برخواستم و با آن بردم تا نزدیک

کعب احبار [illegible] و گفتم [illegible] از کار [illegible] ماه [illegible] حدیثی روایت

کرد در پیش عبد الله ابن عباس [illegible] شد [illegible] حدیثی [illegible] پیغامبر

علیه السلام روایت کرد کعب برخواست و با من پیش ابن عباس آمد

و [illegible] کعب [illegible] آن [illegible] که گفتم [illegible] گفتم [illegible]

که [illegible] در آن حدیث کم و زیاده کرده باشند و این حدیثی که [illegible]

درست [illegible] چرا که از زبان [illegible] سید الانبیا روایت

و من [illegible] این حدیث را نقل کنم [illegible] تا من [illegible]

[illegible] کعب الاحبار آن حدیث را [illegible]

[illegible]

باب [illegible] اعتقاد

بدانکه [illegible] و در دل تو پیدا است از برکات [illegible] که جاهلان

اگر تو بود دانستم که علوم کامل بوده است [illegible] معتقد [illegible]

[illegible] تا حدیث آفتاب و ماه تمام بگفتیم اکنون از اختیار

ساعات و روزگار بیان کنیم که ماه [illegible] مبتدی خلق مشغول

شوید ایدک الله العزیز بدانکه [illegible] را ساعات و ماه بدین دوازده برج

همی گردد و آن دوازده برج که گفتم اینست حمل ثور جوزا سرطان

اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و این

دوازده برجست که خدای تعالی در قرآن یاد کرده است

وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ و این دوازده برج را بر دوازده ماه

نهاده است و آن یکسال تمام است و چهار فصل آراسته است

و این چهار را نگاه می باید داشت اول فصل آمدن آفتاب در برج حمل

آن روز نوروز باشد پس ثور و جوزا و در آن سه برج سه ماه باشد

و فصل بهار بود و بهار [illegible] این فصل گرم و تر [illegible] باشد و درین سه ماه

از زمین نباتها روید و از درختان برگ و شکوفه و گل و میوه پدید آید

و آب از دریاها و چشمها بر جوشد و درین سه ماه مردم را خون غلبه

کند و سلطانی درین فصل خون را بود و علتها که درین ماه پدید آید

بیشتر از گرمی و غلبهٔ خون بود و درین فصل از نان گرم بیشتر باید

[illegible] سه ماه دیگر که آفتاب در برج سرطان [illegible]

[illegible] زمستان بود و علاج [illegible]

[illegible] که در زمستان [illegible]

[illegible] باید [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] از [illegible]

باید [illegible] که [illegible]

فصل بهار آنکه آفتاب در برج حمل [illegible]

[illegible] پیدا شود [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] بماند [illegible]

[illegible] باید خوردن [illegible] باید [illegible]

[illegible] باید [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] باید [illegible]

فصل [illegible] تابستان بود و [illegible] آفتاب در برج [illegible]

[illegible] این فصل [illegible]

[illegible] این فصل [illegible] در این فصل [illegible]

[illegible] باید [illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

طبع بهار دارد و درین فصل خون بر تن مردم غالب بود و هر علتی که پدید آید
بیشتر از خون بر تن بود چون آبله و حصبه و مانند این و جوانی تا آن
تا سی و سالگی چند جوانیست یعنی طبع تابستان دارد گرمی زرده غالب بود
و هر علتی که درین فصل عارض بود مردم را اندرین سن بیشتری از زرده بود
چون سرسام و برسام و مانند آن تا و از سی سالگی تا چهل سالگی و بعضی گویند
تا پنجاه سالگی ایام طبع تیرماه دارد سودا بر تن مردم غالب بود و بیماریها
که از سودا خیزد مثل تاریکی چشم بود و خفقان و طپیدن دل و سرفه خشک
و آنچه بدین ماند تا بیست سالگی چون ازین بگذرد روز بروز کار بسر رسد تا آخر
عمر و درین ایام طبع زمستان دارد هر علتی که درین ایام در تن مردم پدید آید
بیشتر از بلغم بود که سلطان این فصل بلغم راست و نیز بیشتر فالج و لقوه و
بهق سفید و لوا و استسقا و مانند این اخلاط بدین شود چون آدمی بامداد از خواب
برخیزد تن او سبک و روی گران و دهان شیرین باشد آن علامت خون بود
و خون کم باید کرد و چون کسی خواهد که در جامه خواب در آید اول بر دست راست
باید خسپید و طبیعه در عاکه وقت خسپیدن بخواند و بعد بر دست چپ
گردد زیرا که اگر بر پشت خسپد خوابهای پریشان بیند و جان او
و سعادت بود زیرا که دل اندر تن تعدا شود و آلات شکم معلق و چون بخسپد
خسپیدن بر دست راست و مرد خواب را از بالین کلان ساخت نماند خسپید
که چون زن بخسپد همه اعضا او بسر زبان گسار شود و خاصه اندام مخصوص او
که فرج خشک شود که هر که در ازو بسی مخاطره عظیم بود و در دست ناحق علم را کم کند

بود اما حکیم گوید که بیشتر از دیگر حکیمان این نوع معالجت کرد که اطبا را از تجربه

کرده اند نبوده تا یکی پیدا شد و گفت بیشتر طبیبان جمع کرده اند با آن علما

در رسانیده اند چون جالینوس و بقراط و محمد زکریا و بطلمیوس

و افلاطون و اقلیدس و اسکندر و یحیی ابن زکریا ایشان حکمای

دانا و مهندسان کامل بوده اند که علم حکمت را دانسته بودند

و علما را دیدند و تجربه کردند و از هر بابی بر علتی دارویی فرموده

از حکمت و دانش چنین گویند که جماع کردن زنان بسیار خطر جان

دارد ... ما نیز از کتب ایشان آنچه دیده

بودیم علاج هر علتی و رنجی در این کتاب آوردیم تا خوانندگان را

را فایده باشد ان شاء الله تعالی اکنون بدانکه ... هر یک را ایاره

ایاره فیقرا ... ایاره ... سکنجبین ... ایاره

ایاره روفس ... فالج ... ایاره فیقرا ... ارکاغانیس

کرانی زبان ایاره لوغاذیا ... حب ... بکلکم

را حب ... درد معده را حب ... بغول

زر دیبان حب ... فضول ... حب ... مرشتا ...

حب ... مطبوخ ... مطبوخ افتیمون ...

... مطبوخ ... مطبوخ ... مطبوخ ...

... مطبوخ ...

طعام ... مطبوخ ... معده ...

سود و صاحب تعلق هفته را که ذکر کردیم هر یکی را در محل خودش نگاه باید داشت

تا آدمی از رنج و علت بکاهد و زیان نرسد اصحاب ایشان [illegible]

چنانکه [illegible] بدانکه روز یکشنبه پادشاهی آفتاب است بر جهت طلب ملک و

ریاست و حاجت خواستن و پیش امرا و سلاطین رفتن و ترتیب دادن

بزرگان دیدن و بنای هر کار و لهو و طرب نیکو بود و روز دوشنبه

پادشاهی ماه را بود پیش حاکمان رفتن و حاجت خواستن و سفر کردن

و با خصم خصومت کردن همه نیکو بود و روز سه‌شنبه پادشاهی مریخ را بود

خون گرفتن و شکار کردن و آغاز هر کاری که نسبت با مریخ دارد همه

نیک است و روز چهارشنبه پادشاهی عطارد را بود آغاز سبق علمی و خط

و کتابت و تعلیم صبیان و هندسه و نقل مکان همه نیک بود باشد

اما روز پنجشنبه پادشاهی مشتری را بود پیش امرا و سلاطین رفتن

و خواستن از ایشان و حکم کردن و تجارت و خرید و فروخت و هر کاری

که تعلق به مشتری دارد مجموع نیک است اما روز آدینه پادشاهی زهره را

بود درین روز خواستن زن و نکاح و شادی کردن و مهمانی کردن و

هر کاری که تعلق به زهره دارد همه نیکو بود اما روز شنبه پادشاهی زحل را بود

کشت کردن و انبازی کردن و خریدن ضیاع و کیل کردن دیدن و هر عمل

مجموعه نیکو بود و این هر روزهای هفته با این هفت منسوبند و امیرالمؤمنین

علی کرم الله وجهه درین معنی اشعاری گفته که هر روزی کدام کار باید کردن

و کدام کار نباید کردن قطعه فرموده انعم لیوم السبت [illegible]

منظم

لشعبان كثرت [illegible] امرارا او في ايام صدر البابت لان فيه لوجب الحج
والسفر ومعنى الا اثنين ان [illegible] فزلان [illegible] المصطفى
[illegible] في الثاني [illegible] الزمان [illegible]
[illegible] للصوم يوم الجمعة [illegible]
[illegible] الا [illegible]
[illegible] چنین گوید محمد ابن جریر طبری رحمت الله که
چون خدای تعالی آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان را بیافرید [illegible]
بر آسمان گروه گروه فرشتگان آفرید از نور و یک گروه فرشته آفرید
در زبانیه آتش [illegible] راجان خوانند چنانکه فرمود و خلق الجان
من مارج من النار مارج زبانیه آتش بود مهتر این فرشتگان
ابلیس علیه اللعنة و نام او بسریانی عزازیل بود و بتازی حارث [illegible]
وایزد تعالی این گروه فرشتگان را بدین زمین مسکن [illegible]
و بر زمین خلقی نسناس آفرید [illegible] و دریان [illegible]
[illegible] خدای [illegible] ابلیس [illegible] فضل داد
و او [illegible] در آسمان [illegible] خدای [illegible]
فرشتگان [illegible] ابلیس [illegible]
و دربان بهشت کرد [illegible] و آن فرشتگان
که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خلاف کردند [illegible]
[illegible]

خدای تعالی ابلیس را با فرشتگان آسمان دنیا [illegible] و ابلیس را [illegible]
کرد تا بزمین آمدند و آن گروه جان را از روی زمین براندند و [illegible]
تا بدریاها و جزیرها و بیابانها پراکنده شدند [illegible] حق تعالی ابلیس [illegible]
آسمان [illegible] که او را بر ایشان مهتر گردانیده بود فرمان کرد تا در زمین [illegible]
و خدای را پرستش کنند و بندگی او را بجای آرند و پادشاهی روی زمین [illegible] ابلیس
[illegible] که دنیا بدست [illegible] شد ابلیس بود و ابلیس در میان آن فرشتگان
حکم میکرد و با ایشان خدای را می پرستید [illegible] بزمین [illegible] آسمان
دنیا مدت هزار سال [illegible] ابلیس [illegible] که [illegible]
زمین [illegible] همچون من [illegible] پادشاهم [illegible]
[illegible] طاعت [illegible] تواند کردن و [illegible]
را از روی زمین براندم و دور کردم [illegible] تواند بود [illegible]
و [illegible] را از ایشان [illegible] این غرور و کبر [illegible]
حق تعالی [illegible]
[illegible] پس خدای تعالی خواست که آن کبر [illegible]
خلق ظاهر [illegible] طاعت و عبادت بسیار [illegible]
آسمان و زمین چندانی طاعت کرده بود که [illegible] آسمان و زمین [illegible]
[illegible] سجده نکرده بود و فرشتگان [illegible]
حق تعالی [illegible]
[illegible] فرشتگان [illegible]

و آن خلیفه بستانیم و زمین را از ایشان بستانیم و در زمین خلیفه‌ای دیگر بنشانیم
و فرزندان او میراث بیابند چنانکه فرمود قوله تعالی وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ
لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً فرشتگان چون
این خطاب را بشنودند ترسیدند از آنکه پادشاهی روی زمین از ایشان
بخواهند رفت گفتند [illegible] أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا
وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ
لَكَ و گفتند خدایا در زمین کسی بیافرینی که در زمین را [illegible]
کنند و فساد کنند و خونها ناحق بریزند و ما تسبیح گویان توایم که [illegible]
پادشاهی زمین یکی را بجای آریم خدای تعالی فرمود إِنِّي أَعْلَمُ
مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی من دانم آنچه شما ندانید
[illegible] خدای عز و جل جبرئیل علیه السلام
را فرمود که برو و از زمین چهل ارش خاک بردار که من از آن خاک خلقی خواهم آفرید
جبرئیل علیه السلام بر زمین آمد از آنجا که حالا خانه کعبه هست و خواست که تا خاک
خدای عز و جل از آنجا خاک بردارد زمین با وی بسخن آمد و گفت یا جبرئیل چه
خواهی کرد جبرئیل گفت که زمان است که از تو خاک بر گیرم که خدای
تعالی از آن خاک خلقی خواهد آفرید زمین گفت یا جبرئیل از خدای [illegible]
که از من خلقی خواهد آفرید که [illegible] گناه خواهند کرد [illegible]
که مرا با [illegible] بازنشناسند و از من خاک مگیر جبرئیل [illegible]

آن را

ازین سوگند باز گشت و گفت الهی تو داناتری با سوگند داده زمین که خاک بر نگیر
میکائیل را فرستاد خاک بمیکائیل جواب همان سوگند داد و نیز باز گشت حق تعالی
اسرافیل را فرستاد زمین وی را نیز همان سوگند داد و نیز باز گشت انگاه
حق تعالی ملک الموت را فرمان داد که برو از زمین خاک بیاور چندانکه زمین سوگند
دهد تو گفته او را مشنو [illegible] ملک الموت [illegible] زمین وی را سوگند
داد ملک الموت گفت فرمان حق است که از تو خاک برگیرم و سوگند دادن تو نشنوم
پس مشتی بر زمین زد و از تمامی روی زمین یک مشت خاک برگرفت و خاک
سفید و سرخ و سبز و کبود و زرد و سیاه از هر گوشه که بود چنانکه امروز فرزندان
آدم علیه السلام بصورت الوان با الوان مختلف اند و خدای تعالی میفرماید
خلقناکم من تراب من طین لازب گل سفید
بود که بر زمین [illegible] جای دیگر گفت ولقد خلقنا الانسان
من صلصال من حماء مسنون و مسنون گل سیاه بی بود که
آب بوده باشد و گنده شده بار جای دیگر گفت من صلصال کالفخار
و صلصال گلی بود که آب بسیار بروی او بوده باشد و آب ازوی خشک شده
باشد و بطرقد چون پای بروی نهی بانگ آید و جای دیگر گفت ولقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین و سلاله آن گل سفید
پاک بود که چون وی را در دست گیری [illegible] از میان انگشتها
بیرون آید پس خدای تعالی آدم علیه السلام را از آن پاک [illegible] بیافرید

گل آن گل هم شور بود هم خاک گشت و هم سفید و هم سیاه بود هم زرد بود و هم سبز بود و هم
و هم سفید بود هم سیاه [illegible] تخمیر طینت آدم [illegible] اربعین صباحا [illegible] بخشید تا گل خشک شد
[illegible] [illegible] ملائکه [illegible] جماعت شنوند [illegible] شد از
[illegible] آن گل [illegible] خاک شد و [illegible] گشت آنگاه آدم را علیه السلام
[illegible] بصورتی که امروز فرزندان او میدید چنین صورت هرگز بر روی زمین نبود
فرشتگان مثل این صورت هرگز ندیده بودند بالای آدم چنان بود که سر او بر
آسمان می‌رسید و چون آفریده شد چهل هزار سال همچنان بر روی زمین افکنده بماند
[illegible] هر که از فرشتگان و جمیع مخلوقات در قالب آدم علیه السلام می‌دیدند
عجب می‌ماندند ابلیس علیه اللعنه به پیش آدم علیه السلام آمد پای بر قالب آدم
زد قالب آدم [illegible] خشک شده بود بانگی از قالب آدم علیه السلام بظهور آمد ابلیس می‌دید که میان
او خالی است از راه دهان او فرو رفت و در شکم او [illegible] گشت و از راه بینی او بیرون
آمد [illegible] ظاهر کرد و آن فرشتگان را گفت این خلق چیز
نیست [illegible] میان تهی است باشد که اگر خدای تعالی این را بر ما [illegible]
[illegible] چنانکه جان [illegible] بیند [illegible] فرشتگان گفتند تا آنکه تا جان
[illegible] خدای تعالی [illegible] بر زبان [illegible] هر چند [illegible] هر که [illegible]
[illegible] [illegible] چون ابلیس [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خدا [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible] خلق [illegible] آدم [illegible]

هند میان زمین ... بود تا کریم خدا تعالی خواست تا آن اندیشه را که ابلیس در دل
رفته بود بر خلق ظاهر گرداند بعد از چهل هزار سال جان در تن آدم فرستاد جان
به فرمان حق سبحانه و تعالی از راه دهان به قالب آدم در رفت و به صورت سنگ او گشت
هر جا که جان رسید از آن گل استخوان پدید آمدی و گوشت و رگ و پی رسیدی
چون جان به سر آدم علیه السلام برآمد چشم و دهان و گوش و بینی پیدا شد آدم
علیه السلام عطسه زد جبرئیل علیه السلام ایستاده بود گفت بگو الحمد لله آدم
گفت الحمد لله خدا تعالی گفت یرحمک ربک یعنی ای آدم خدا بر تو بخشاید چون
آدم چشم باز کرد در بهشت آراسته و درختان و میوه‌ها الوان با الوان چون جان
به معده او رسید گرسنه شد خواست که برخیزد نتوانست بر جای نشین تا آنکه بود
قالب بعضی گل بود و جان در وی نرسیده بود جبرئیل گفت یا آدم شتاب مکن
خدا تعالی از این حالت خبر داد وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا و جای دیگر
گفت خَلَقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ یعنی مردم شتاب کار آفریده شد
چون جان تا ناخن پای آدم رسید از پیش آدم تخت برآمد
تمام شد خدا تعالی ملائکه را فرمود که آدم را ... پس تخت
نبایند و فرشتگان را فرمود که آدم را سجده کنید و بعضی سجده کردن بزرگ داشتن است
بر کار بست آدم علیه السلام چنانکه ما را فرمود که چون نماز کنید روی به قبله آرید سجده
مر خدا را است نه فضل و کرامت مر کعبه را چون روی بکعبه آرید بفضل و بر همه روی
زمین ... پس آدم قبله فرشتگان ساخت تا فضل آدم را پدید آمد بر همه فرشتگان

خداتعالی گفت مر آدم را سجده کردند مگر ابلیس ملعون که او سجده نکرد خداتعالی گفت
یا ابلیس باز داشت ترا که مر آدم را سجده نکردی چنانکه حکم کرده بودم
يَا اِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ اَنْ لَا تَسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُكَ قَالَ
اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ
گفت من از وی بهترم زیرا که مرا از آتش آفریدی و او را از گل اصل گوهر
من بهتر است ابلیس این سخن بحجت عقل آورد و در وی این سخن هم رد و حجت
گفت نور را آفرید سیاه از آتش پس معلوم آمد که آفریدگار خدای است عزوجل که نور را
آفریده از دود گوهر فضیلت آن را بود که خدای تعالی بدید بیچاره که مخلوق است چون
چیز را آفریدگار دیگر باز که هم او بیافریده بود دید که این فضل و کرامت که آدم
را فضل زیست چون فرشتگان کافری ابلیس بدیدند دانستند خدای عزوجل
ابلیس را لعنت کرد و از صف فرشتگان بیرون کرد ابلیس افکندند و ابلیس نام کرد پس
و ابلیس بلفظ تازی نومید بود خدای تعالی گفت اُخْرُجْ
مِنْهَا فَاِنَّكَ رَجِيمٌ وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي اِلَى يَوْمِ الدِّينِ
یعنی بیرون شو از زمین یا از آسمان یا از بهشت چنانکه گفت که از حال
فرشتگان بیرون شو در حال ابلیس سر آورد که لعنت بر تست تا روز
جزا لاجرم ابلیس از همه بیرون شده باشد و خدای تعالی در ذریت آدم
دانش پدید آورد چنانکه همه فرشتگان ابد دانستند و معلوم کردند که فضل
آدم

آدم را بدان سبب در آن فضل است نا فاضل و کوهر و ملکها مر آدم را تعلیم اسما
بیاموخت و بر ملائکه عرض کرد قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ
كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ ترجمه
در تمامی روی زمین چیز نیست از کوه و آب و زمین و درختان
و سنگ و کلوخ و گیاه و گل و خار و جانور از بیابان و دریا و دیوان
و ددان و وحوش و طیور و مار و مور و ماهی و زنبور و هرچه در کوه
و مکان موجود است از آفتاب و ماهتاب و ستارگان و سکان
و رعد و برق و برف و باران و ژاله و هرچه در آسمانها و زمینها
چیز نیست حق تعالی نامهای همه را با آدم علیه السلام بیاموخت آنگاه در
حق تعالی فرشتگان را گفت نامهای این چیزها را بگوئید اگر راست میگوئید
که ما از آدم فاضلتریم قوله تعالی وَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ
إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فرشتگان گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ
لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ و آدم را
خطاب آمد یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ یعنی ای آدم اکنون تو بگو ایشان را
نامهای این چیزها را آدم نامهای همه چیزها را با ایشان بگفت و با حجت
یعنی بیان کرد که همه چیزها را چه نام است و چه گویند پس فضل آدم بر ملائکه
ظاهر گشت آنگاه حق تعالی ملائکه را خطاب کرد و گفت

قوله الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض
واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون
یعنی من نگفتم شما را که علم آسمان و زمین مراست و من میدانم آنچه شما
میدانید و میدانستید بگفتار آنچه شما پنهان میدارید و آنچه بگفتار پیدا
میکنید پنهان آن بود که گفتند بدرستی [illegible] که نباید [illegible] کند و خونها
ناحق ریزند و آنچه در دل پنهان داشتند این بود که این کس را که از خاک آفرید
بست خدای تعالی مر او را پرستش چندان فرمود کرد چندانکه ما صبر کردیم و نداد
که فضل بدان کس است که پرستش او کند حق تعالی آدم را حلها بپوشانید و بسو
عطا فرمود تا بخورد و بر تخت [illegible] نشانید و تاج کرامت بر سرش
نهاد و پیشگاه فرشتگان گردانیدش که چون آدم از آن میوه بخورد بران
تخت خوابش آمد چون در خواب شد خدای تعالی از پهلوی چپ آدم حوا را بیافرید
حلقی بصورت آدم و در حوا نیز حلها در پوشانید و صورت او را از در خواب
آدم نمود چون آدم از خواب برخاست چشم باز کرد و حوا را بر سر بالین خود
نشسته دید گفت تو کیستی حوا گفت من جفت توام خدای تعالی مرا از بر ای
تو آفریده است تا دل تو بمن بیارامد فرشتگان بطریق امتحان گفتند آدم را که این
چه نام است آدم گفت او را حوا نام است گفتند چرا حوا نام شد گفت که از زنده آفریده
شد و آدم و حوا با حق تعالی خو کردند و آدم [illegible] بهشت و فرشتگان او را ما [illegible] علمای گویند
که حوا را در بهشت آفرید این سخن درست [illegible] زیرا که فرمود قوله

يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ اين آيه دليل است
كه حوا با او به ميان دنيا آمده است نه آنكه آدم در بهشت [illegible] آدم را از دنيا
به بهشت فرستادند و ابليس با آدم [illegible] بعد از [illegible] آدم و حوا را به
بهشت فرستاد [illegible] ابليس گفت إِنَّ هَٰذَا
عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ
فَتَشْقَىٰ يعنى اين دشمن تست و دشمن جفت تو نكند شما را از بهشت بيرون
كند كه آنگاه بدبخت شوى ابليس آدم را با حوا به بهشت فرستاد و گفت خدا
وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ
الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ گفت از اين بهشت بخوريد هر چند
ميخواهيد و هر جا كه خواهيد [illegible] آن درخت [illegible]
[illegible] آدم در بهشت بود با نعمت تمام [illegible]
و اين بهشت [illegible] آن جهان باشد [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
آن جهان [illegible]
كه پيغمبر عليه السلام فرموده است كه [illegible]
[illegible]

قصه ابلیس و شیطان کردن وسوسه آدم و حوا را بهشت اندر

آفتاب بود ... ابلیس ... آدم را و حوا را ... بیرون آورد از

بهشت ... چون ابلیس از پی آدم لعنت کرده بودند رحمت خود

نومید کرده بود ... آتش ... تخمین از دیگر گشت و از خانه ... در بانی

بهشت ... رضوان از آنجا او را ... ابلیس ... زمین و آسمان

همی گشت و بار در بهشت می رفت و نمی توانست در آمد زیرا که رضوان او را

نمی گذاشت تا در آید ... چنان اتفاق افتاد که آن ماری که او را در بان

بهشت بود ... ابلیس ... چون ابلیس العنت

... مار ... پادشاه ... دو

داشت ... ابلیس ... آدم از وی ... رسید

... دیگر مرا ... تا بهشت ... آدم

... صورت خوب داشت و چهار پا ... بهشت

... ابلیس را در دهان گرفت و ... رضوان ... نگذارد و در

... ابلیس ... بهشت ... همی گشت ... را

... آدم ... آن درخت ... ابلیس ... آدم ... و از

... آدم از خدا تعالی ... بسیار ...

... ابلیس ... آدم گفت ...

ابلیس

ابلیس گفت ای آدم جهت آنکه مرا بر تو رحم می آید که خدای تعالی ترا از بهشت بیرون کرده
از بهر این ترا از درخت نهی کرده است و گفته است که مخورید این درخت را
درخت خلد گویند یعنی درخت جاویدان یعنی هر که از وی بخورد جاوید
در بهشت بماند آدم گفت یا حارث من بحکم خدای هرگز از درخت نمیخورم
بگفت تو فرمان خدای تعالی را خلاف نکنم ابلیس الحاح بسیار کرد و گفت
یا آدم یک دانه ازین درخت بخور تا جاودان در بهشت بمانی آدم او را
فرمان نبرد ابلیس سوگند خورد که من شما را نصیحت میکنم قوله تعالی
وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ چون ابلیس
سوگند خورد دل آدم نرم شد ابلیس آدم و حوا را بفریفت
فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ و حوا برفت و از آن درخت یک دانه بکند و بخورد و یکی
دیگر بکند و بسوی آدم آورد و گفت من یک دانه خوردم مرا هیچ [illegible]
آدم بستد و بدید که خوردن گندم حوا را از باک نداشت آن دو دانه را از حوا
بستاند چون بخورد گندم از حلق نگذشت و به معده او نرسید بانگ از بهشت
برخاست و هرچه در بهشت بود از حور و قصور و درخت و غیره همه یکبار
بانگ بر آوردند که فَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ پس آن حلها که در تن آدم
و حوا بود همه فرو ریخت تا چون شدند تنها گم شد از [illegible]

[illegible] گفت [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] فرشتگان بهشت [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] آدم [illegible] طاوس و مار ابلیس [illegible] بهشت [illegible]
آدم [illegible] حوا [illegible] آدم [illegible] هند و [illegible] افتاد بر سر کوه سراندیب و حوا را
بجده افتاد [illegible] بهشت [illegible] باصفهان افتاد و طاوس
[illegible] ابلیس [illegible] طاوس [illegible] روز
[illegible] طاوس [illegible] آواز خوش [illegible]
[illegible] که چون آدم بر سر کوه سراندیب فرود آمد دانست که کار
خطا کرده [illegible] سجده نهاد و بسیار بگریست [illegible] و چون روز [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام
بسجده نهاده بود و بسیار گریسته بود [illegible] حق تعالی جبرئیل علیه السلام [illegible]
آدم [illegible] سر را از سجده برداشت و گفت یا آدم [illegible] تعالی مرا از برای تو
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] سجده [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت یا آدم [illegible]

ابن بعد

پس دعا را بخوان تا خدا تعالی توبه ترا بپذیرد بفضل و رحمت خود پس از تو خشنود
شود دعا این است بسم الله الرحمن الرحیم سبحانک لا اله الا انت
عملت سوءا وظلمت نفسی فاعترفت بذنبی
فاغفر لی وانت خیر الغافرین سبحانک لا اله
الا انت عملت سوءا وظلمت نفسی فارحمنی
وانت ارحم الراحمین سبحانک لا اله الا انت عملت
سوءا وظلمت نفسی فتب علی انک انت
التواب الرحیم چون آدم این دعا بخواند حق تعالی
توبه او را بپذیرفت و از وی خشنود شد آدم از شادی باز گریستن
گرفت و از آن آب دیده او که از شادی گریسته بود هر کجا قطرها
خوشبو و خوش رنگ بودی چنان و گیاه ناگه دارید است همه از آن آب
دیده اوست که از شادی گریسته بود و از آن آب دیده که از اندوه
گریسته بود هر کجا درخت میوه و گل بیخ تلخی و زشت بود است از آن
سبب بجز آن میوه ها است که حق تعالی از برای آدم بهشتی الوان میوه
بفرستاد از آن جمله ده گونه میوه که پوست آنها را خورده شود و لیکن
در میان بهشت ایشان بیکار نباید چون جوز و بادام و فندق و پسته و جوز هندی و مانند

اینها را بدید و نیز همه گونه لیموست بعضها خورده می‌شود و بعضی را اینها بکار باید
چون سیب و بعضی انگور و انجیر و ماننده اینها هر گونه و دیگر بهشت گرم
او خورده بود و بعضی مغز او [illegible] سیب و امرود و انگور و انجیر این بیست
گونه میوه را حق تعالی از بهر آدم علیه السلام از بهشت بدنیا فرستاد
تا آدم بر روی زمین از اینها بکشت و بنشاند و از همه درختان میوه‌ها و گلها
اندر زمین [illegible] همه از آن بیست گونه است [illegible] صلوات الله علیه
چون آدم بدنیا آمد و توبه او پذیرفت جبرئیل علیه السلام باز آمد با
آدم [illegible] که با تو در حق تعالی [illegible] بیامد و [illegible]
[illegible] که در بهشت [illegible] بخوردی این
میوه [illegible] گندم [illegible] جبرئیل [illegible] گندم [illegible] گفت
یا آدم این روزی تست و فرزندان تو [illegible] این [illegible] خورید
و در این جهان [illegible] کشید و [illegible] ادعا [illegible] شود
آدم گندم را [illegible] گفت
[illegible] آدم [illegible] گفت
جبرئیل [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] از [illegible] کوه [illegible]
[illegible] گندم [illegible]

بخته شد

بساخت و بتافت تا گرم شد و از آن خمیر آن تابه نان پخت چون نان
آدم گرسنه بود خواست تا نان بخورد جبرئیل علیه السلام را گفت بخورم جبرئیل
گفت یک ساعتی صبر کن تا سرد شود آدم صبر کرد تا نان سرد شد آنگاه پاره بخورد و شکمش
پر شد و درد برخواست آدم گفت یا جبرئیل چون کنم جبرئیل پر خویش بر تن
آدم بمالید تا از نشیب او بیرون بیدار شد و آنچه خورده بود از وی بیرون آمد
و آن درد از اندام آدم دفع شد و از زحمت خلاص یافت و قد آدم در آن وقت
چنان بلند بود که چون استاده شدی سرش بر آسمان رسیدی و با فرشتگان آسمان
سخن گفتی جبرئیل بفرمان خدای پر خویش بر سر آدم بمالید تا قد او هشتاد رش
فراز آمد و بروایتی دیگر شصت رش آدم گفت یا جبرئیل چون در این جهان
تنها چگونه باشم جبرئیل گفت اندوه مخور که حوا را نیز نزدیک تو خواهند آورد
و سنت حج ترا بیاموزم خانه بیارم در حال برفت و بیت المعمور را از
بهشت بیاورد و آن خانه بیارایم از یک پاره یاقوت سرخ و خانه را آنجا
نهاد که امروز خانهٔ کعبه است و این حجر الاسود که امروز آنجاست بر آن حجر الاسعد
خوانندی و در آن وقت بغایت سپید بود چنانکه از سپیدی و روشنی می
چون آفتاب تافتی جبرئیل بیامد و آدم را
از سر کوه سرندیب بمکه برد و چنین گویند که در آن وقت آدم هر جا که
قدم نهاده است آنجا شهری شده است و هر جا که قدم ننهاده
شهری و آبادان شده است همه ندمگاه پای آدم است علیه السلام

در بهشت [illegible] بود [illegible] بیابان [illegible] و بعضی گویند که هر کجا
که آدم علیه السلام [illegible] بیت المعمور [illegible] و هر کجا قدم نهاد
شهری [illegible] چون آدم بمکه رسید گرد بر گرد بیت المعمور را طواف میکرد و هیچ
[illegible] مکه [illegible] حوا بجده افتاده بود در لب دریا چون [illegible] رسیدند
[illegible] دست [illegible] و [illegible] بر دل آوردی و در سنگ [illegible]
[illegible] زنان [illegible] بیابان [illegible] بیابان گردیدند [illegible] روز حوا [illegible] سنگ مکه گردیدند
[illegible] که آدم و حوا آنجا بهم دیگر رسیدند چون بموضع عرفات رسیدند یکدیگر
را بدیدند و [illegible] از این جهت آن زمین را عرفات میخوانند [illegible] عالم
[illegible] آدم [illegible] آدم و حوا بهم دیگر تا بمکه رفتند و چند گاهی آنجا بسودند و
بیت المعمور را طواف میکردند و بیت المعمور آنجا [illegible] نهادند که بمکه جای
[illegible] و [illegible] آب [illegible] و میوه [illegible] درختی و نه سایه [illegible] آدم جبرئیل
را گفت من اینجا [illegible] نخواهم [illegible] کوه سراندیب [illegible] آمده [illegible]
گرفته ام [illegible] بسیار [illegible] کار آنجا [illegible] کرده ام [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] خدای تعالی [illegible] باز گردید [illegible] آنجا بردید
[illegible] حوا [illegible] بر کوه سراندیب رفتند و آدم [illegible] بیت المعمور
[illegible] آنجا [illegible] فرزندان
[illegible]
[illegible]

[illegible] چنان هابیل بقابیل برادر شود هر شکم بعد خود را [illegible]
جهل شکم فرزندان جفت جفت چنان آمد که [illegible] سال نوبت خواهر
[illegible] پس [illegible] والله اعلم بالصواب
و آن [illegible] نوبت [illegible] هابیل و قابیل آن سال که خواست خدای تعالی
شد که برادر خواهر هر شکم خود را نخواهد و آن سال نوبت هابیل و قابیل بود چون
حکم شد نوبت چنان که دختر هم شکم قابیل را که اقلیما است بهابیل دهند و دختر
هم شکم هابیل را بقابیل دهند قابیل گفت من خواهر هم شکم آمده خود را بهابیل
نمیدهم بخود رسانم خواهر خودم من احقم چرا او را بهابیل دهم گفت که این سنت
که من بفرمان خدای تعالی آورده ام [illegible] از پیش خود پیدا کرده ام و
اگر شکی داری و میخواهی که بر تو روشن گردد هر دو برادر قربانی کنید قربانی
هر که قبول شد اقلیما و برا بود هابیل و قابیل هر دو قربانی بردند هابیل [illegible]
میکرد و قابیل [illegible] قابیل [illegible] سفید [illegible] بیاورد و بر سر کوه نهاد
بر بست و هابیل یک بند گندم بیاورد [illegible] سفید قابیل ماند بموضع قربان گاه
و در آن عهد رسم چنان بود که صدقه و قربان را ببردند بر سر کوه مینهادند
قربان یا صدقه هر که قبول بودی [illegible] آتش [illegible] بیامدی و آنرا
[illegible] دانستند که قربانی [illegible] قبول شد [illegible] آن قربانی [illegible] قبول
بود چون هابیل و قابیل قربانی خود را بر سر کوه بنهادند [illegible] آتش [illegible]
[illegible] از آسمان بیامد و [illegible] گندم هابیل [illegible]
[illegible]

هابیل

چون خبر شنید اقلیما را که بس نیکو تر بود قابیل بود عقد کرد و با هابیل داد و خواهر هابیل را با قابیل
عرض کردند قابیل نپذیرفت و خشم گرفت قابیل با هابیل گفت لاقتلنک زیرا که سیاه
تا قابیل روزی یابد تا هابیل را بکشد یکروز هابیل در صحرا خفته بود قابیل را وقت
او رسید سنگی کلان برداشت و بر سر هابیل بزد و او را بکشت و بازار زان
کار خود پشیمان شد و از بیم پدر ترسید نمی دانست که او را چه کند بر آمد بر پشت خود
گرفت و بسیار می گردید و نمی دانست که در زمین نهان کند تا بیابد حق تعالی دو زاغ
بر در دشت تا جنگ کنان بیامدند و در پیش قابیل با یکدیگر در افتادند تا یکی
دیگری را بکشت و منقار خود زمین را بکاوید قتل کرد و زاغ مرده را در گو کند
و خاک بر سر او پوشید هم رفت قابیل آنرا بدید او نیز در زمین گوری بکند و هابیل را
در آنجا دفن کرد و اول خون ناحق که در جهان ریخته شد از دست قابیل بود که برادر
خود را بکشت و نخستین گوری که در جهان کنده شد هم گور هابیل بود خدای تعالی
از آن حال خبر میدهد قوله تعالی فطوعت له نفسه قتل اخيه
فاصبح من النادمين فبعث الله غرابا يبحث
في الارض ليريه كيف يواري چون آدم از وی آگاه شد
با قابیل گفت و این شعر را بگفت تغيرت البلاد
ومن عليها فوجه الارض مغبر قبيح تغير كل ذي لون
وطعم وقل بشاشة الوجه المليح فواسفا هابيل ابني قتيل

تفضیل التصحیح القول فی احوال تو یا آدم من مثلها

با امر الله تعالی آدم علیه السلام هر سال از هندوستان بمکه آمدی و

حج کردی و باز بهندوستان رفتی هر گروه سالی یکبار بعرفات

و حج تمام کرده آوردند و بوادی نعمان رفتند بکوه عرفات چند روز در آن وادی

در حرمت آن بیابانها خواب میدید و آن بود که خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا همه ذریات

او را که تا روز قیامت خواهند بود همه را از پشت آدم بیرون آورد و بآدم

بنمود و حضرت عزت با همه آن ذریات خطاب کرد الست بربکم یعنی

من خدای شما نیستم گفتند بلی تو خدای خداوندی پس خدای تعالی فرشتگان را

بر ایشان گواه گردانید تا بعد چون روز قیامت حجت نکنند و حق تعالی

فردا قیامت یکی از آن گوید که چون خداست من نشنیده ام بعضی

جان خلاف کردید و پنهان را از سنید بد بدین سخن روز نزد ایشان

گردانید جبرئیل همه ذریات آدم را گروه گروه بر و عرض کرد چون پیغامبران

رسید جبرئیل آدم را گفت این فلان پیغامبر است در آن میان یکی

پیغامبران آن را دید که زیادی زار میگریست آدم بدید که این

که چنین میگرید جبرئیل گفت این یکی از پیغامبران تو و فرزندان تو است

و درا محنتی پیش آید و بدان محنت مبتلا شود آدم گفت یا جبرئیل از وی

می آید و من میخواهم که بجای او نیکی کنم بگو که ... جبرئیل گفت

خداوند را عز و جل آدم پرسید که مر او را چند بار زندگانی چند باشد جبرئیل گفت
شصت سال آدم گفت من از زندگانی خود چهل سال بوی بخشیدم
ملک گفت یا جبرئیل بر ایشان گواه گردانیدم چون آدم را وفات فرا رسید ملک
الموت بیامد گفت یا آدم آمده ام تا جان مبارک ترا ببرم آدم گفت غلط
کرده مرا که خدای تعالی مرا وعده کرده است که هزار سال مرا زندگانی بدهم و هنوز از عمر
شصت سال زندگانی مانده است گفت فرزند خود داود پیغامبر بخشیدی آدم گفت نه بخشیدم
خدای تعالی با ملک الموت گفت بازگرد تا هزار سال تمام شود و بعد از آن هر کتابی
که از آسمان بزمین فرو آمدی بر پیغامبران خدای تعالی در آن کتاب چنین فرمود که هر کار
که کنید گواه بگیرید که گویند دو مرد را بر آن گواه گیرید و در فرقان محمد نیز چنین فرموده است
پس خدای تعالی ذریت را با آدم نمود روز بلی قرآن نیز از آن باطلوع و اذ
أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ
عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا فآن همه را از پشت
آدم بیرون آورد و دو نیم کرد یک نیمه را از دست راست و یک نیمه را از دست چپ و اصحاب
یمین را گفت هٰؤُلَاءِ فِي الْجَنَّةِ وَلَا أُبَالِي و اصحاب یسار را
گفت هٰؤُلَاءِ فِي النَّارِ وَلَا أُبَالِي و پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم کسانی
باشند که کار بهشتیان کنند و نیز یک معصیت بدوزخ روند و کسانی
باشند که همه عمر معصیت کنند و نیز یک عمل صالح به بهشت روند و عمر ایشان
گفتند ... پس عمل چه کار آید پیغامبر گفت علیه السلام اعملوا فکل میسر

یعمل لما خلق له یعنی کار کنید که هر کسی آن عمل کند که از بهر وی آفریده‌اند
القصه بعد از آدم شیث علیهما السلام علما چنین گویند که خدا تعالی
از بهر آدم صحیفه فرستاد و جبرئیل آدم را علیه السلام بیاموخت تا آدم
علیه السلام آن همه صحیفها را بدست خویش نوشت و همه فرزندان خود را
تعلیم کرد تا بیاموختند و چون از عمر آدم صد و سی سال بگذشت و از کشته شدن
هابیل که قابیل وی را بکشته بود پنج سال گذشته بود که خدا تعالی آدم را پسری داد
و آدم را زیرا که از هابیل دل آدم مجروح شده بود آن پسر چون یگانه آمده بود
بجز آن حوا او را فرزند آورد و آدم آن پسر را شیث نام کرد و شیث به تازی
عطیة منه الله باشد یعنی هدیه از خدا تعالی جبرئیل گفت یا آدم خدا تعالی این پسر
بدل آن پسر داد که هابیل نام داشت که قابیل وی را بکشت چون شیث
بزرگ شد آدم وی را بر همه فرزندان خود خلیفه گردانید و پادشاه روی زمین
کرد و شیث را فرزندان بسیار آمدند و همه خلق عالم را از جنس آدم
نسبت با شیث باز رود از برای آنکه هیچ کدام فرزند آدم را چندان نسل
نبود که شیث را علیه السلام روایت است که ابوذر غفاری رضی الله عنه از پیغامبر
پرسید که یا رسول الله هر پیغامبری چند پیغامبر بوده است پیغامبر گفت صد و بیست
و چهار هزار بوده‌اند گفت از ایشان آن همه چند مرسل بوده‌اند گفت سیصد و سیزده
گفت اول ایشان آدم صلی الله علیه السلام و آخر ایشان من که محمدم باز سوال کرد
که یا رسول الله که از آسمان چند کتاب منزل شده است گفت صد و چهار
و صحیح آنست که کتب منزل از آسمان صد و چهار رده است از آن جمله پنجاه

صحف بر آدم و شیث فرستاد و سی صحیفه بر نوح و صحیح آنست که سی صحیف
بر ادریس فرستاد و بیست بر ابراهیم خلیل و ده صحیفه بر پیغامبران دیگر و توریة
بر موسی و انجیل بر عیسی و زبور بر داود و فرقان بر محمد صلی الله علیه و علی آله
و سلم و علیهم اجمعین و علما در وفات آدم علیه السلام اختلاف کرده اند
گروهی گویند که آدم هزار سال کم شصت سال زیست و در آن وقت که
درگذشت او را پسری بالغ کرده بودی شصت سال از فرزندان خود بدید و بسعادت تجدید
و نزدیک اکثر علما این قول درست است اما مصنف این کتاب محمد بن جریر طبری
رحمه الله گوید که هزار سال تمام زیست چون وفاتش نزدیک رسید خدای تعالی
فرمود تا آدم شیث را خلیفه خود گردان آدم چنان کرد و فرزندان آدم همه شیث
را فرمان بردار شدند و چون آدم وفات کرد همه فرزندانش بر کوه سرندیب
جمع شدند و آنجا می‌بودند تا وقت طوفان نوح علیه السلام و چون وقت طوفان رسید
حق تعالی نوح پیغامبر را فرمان کرد تا قالب آدم را برگرفت و در کشتی نهاد و چون
طوفان بنشست از کشتی بیرون آمدند و قالب آدم صفی الله در بیت المقدس
دفن کردند و قالب حوا را نیز هم آنجا دفن کردند و بعضی گویند که گور
آدم و حوا آنجاست و چون آدم درگذشت حق تعالی جبرئیل را بوحی بشیث فرستاد
و ... دارد و ... آدم را بشوید و در گور نهد تا این رسم فرزندان ... ماند
بماند و جبرئیل شیث را بیاموخت که چگونه بباید شست و کفن و حنوط
بکند ... و ... جبرئیل بر شیث ... نماز جنازه بگذارد

... وقت

بیاموخت شیث جبرئیل را گفت خویشتن بود و امامت که جبرئیل گفت ترا می باید
با شیث سلیمان و امامت کردن که خلیفه پدر تویی شیث پیش رفت و با شیث تکبیر بر آدم
نماز جنازه گذارد و از آن جمله چهار تکبیر بر فرزندان شیث بماند و آن پنج تکبیر فضل و
کرامت آدم بود علیه السلام انگاه جبرئیل فرمود تا گوری بکندند و آدم را اندر آنجا دفن کردند
و شیث فرزندان دیگر با حوا بماندند و بعد از وفات آدم حوا یکسال دیگر بزیست
او نیز وفات کرد و شیث حوا را با آدم بیکجا دفن کرد و در زمین بیت المقدس
والله اعلم بالحقیقه [illegible] شیث پیغامبر با فرزندان بکر
تا بوقت انوش بن شیث شیث علیه السلام بر همه فرزندان آدم مهتر و سرور بود
و هر سال بمکه آمدی و حج کردی و جهان را آبادان داشتی چون از عمر او نهصد و پنجاه
سال گذشت او را پسری آمد و ویرا انوش نام کرد و وصی خود گردانید و شیث نهصد و دوازده
سال عمر بود چون شیث از وفات رسید انوش پدر را در بیت المقدس در جوار
آدم و حوا دفن کرد و خود بجای پدر بخلافت نشست و انوش را پسری آمد و آنرا
قینان نام کردند و این قینان سخت برنا و زیرک بود و انوش نهصد و پنجاه سال بزیست
و قینان را وصی گردانید چون انوش وفات کرد قینان بجای پدر بخلافت نشست
و انوش و قینان خلیفه بودند اما پیغامبر نبودند و قینان را پسری آمد ویرا مهاییل نام
کردند و چون قینان وفات یافت مهاییل بجای پدر نشست و مهاییل را پسری آمد
ویرا یرد نام کرد و مهاییل هشتصد سال عمر یافت و بمرد و یرد بجای پدر نشست و یرد
را پسری بیامد ویرا اخنوخ نام کرد و اخنوخ ادریس پیغمبر است علیه السلام و خدای
تعالی او را در قرآن یاد کرده است بقوله تعالی واذکر فی الکتاب

ادریس

ادریس انه کان صدیقا نبیا و ادریس تا زمان
علیه السلام بشارت داد بالنعمه و شیعت نعمت یافت بوده است و درین میان کسی
پیغامبر مبعوث نشد الا کاهنان و خلیفگان بوده اند والله اعلم بالصواب
قصه قابیل بعد از کشتن هابیل چون قابیل هابیل را بکشت از پدر بگریخت و بد
کوهها پنهان شد و تا زمان نبوت ادریس پیغامبر زنده بود و قابیل را چندان
فرزندان بود چنانکه از حد و اندازه بیرون بود ابلیس نزدیک قابیل رفت و گفت
هیچ میدانی که چرا قربانی ترا قبول نکرد قابیل گفت نمیدانم ابلیس گفت از آنکه
هابیل آتش را سجده کرده بود و تو نکرده بودی اگر میخواهی که آتش ترا فرمان بردار
شود باید که تو آتش را سجده کنی قابیل بسخن ابلیس فریفته شد و آتش را سجده کرد
قابیل و فرزندان او آتش پرست شدند و قابیل را پسری بود نام او توبال و این توبال
پیوسته شادمان و خرم بودی ابلیس توبال را اسیر کردن بیاموخت از انگور
توبال از انگور شیره کرد و شیره کرد و نبیذ شد یعنی برجوشید و خمر شد توبال از آن خمر بخورد
و مست شد ابلیس توبال را تعلیم کرد تا بربطی بساخت و بزد و بر روی کشید و بزد و آواز
آواز بربط طربی یافت چون ابلیس دید که چنین شد دیگر تعلیم کرد چون چنگ و نای
و چغانه و غیر اینها توبال و فرزندان او میخواستند و می خوردند و شادی و طرب
مینمودند بعضی از فرزندان آدم آنکسانی که در موضع آدم و شیث بودند چون بشنودند
که نسل قابیل در آن کوهها بشراب و ملک مشغول اند اینها رفتند تا آنها را ببینند
چون آنجا رسیدند ایشان نیز از آن حرکات آنها خوش آمد ایشان نیز همانجا باشیدند

واز نسل ایشان

وقتی کردند و آتش پرست شدند و با مادران و خواهران و دختران خود را
میخواستند و بدین شنیع زنا میکردند آنگاه حق تعالی ادریس پیغامبر را بر ایشان
فرستاد والله اعلم بالصواب ... ادریس علیه
السلام مرسل بود و جبرئیل بروی وحی آورد و در آن وقت خلق همه آتش
پرست بودند ادریس علیه السلام خلق را از آتش پرستی نهی کرد و بخدای
خواند از آن خلق اندکی بوی ایمان آوردند و جبرئیل بر ادریس صحفها آورد
ادریس همه را نوشت و تحقیق کسی که در جهان جامه برید و دوخت و در آن وقت
پوشش خلق همه پوستین بود و از چهارپایان بود مردمان از ادریس پیغامبر
پوست پاره سختن و پوستین دوختن بیاموختند و حق تعالی ادریس پیغامبر را
بر آسمان برد ورفعناه مکاناً علیاً و ادریس را پسری بود نام او متوشلخ
۹ و ادریس سیصد سال عمر یافت و متوشلخ را فرزندان بسیار آمدند یکی از آن
فرزندان او را لامک نام بود و این لامک را پسری بود نام او نوح و عمر لامک هفتصد
هشتاد سال بود و چون لامک بمرد حق تعالی نوح را پیغامبری داد و در آن وقت همه
خلق جهان در مذهبها مختلف بودند بعضی آتش پرست بودند و بعضی اصنام پرست
و ماه پرست بودند و از عهد ادریس پیغامبر تا زمان که نوح پیغامبر مبعوث
شد هزار و هفتصد سال گذشته بود و در این مدت در دنیا خلق هیچ پیغامبر
نبوده همه بادست نان بودند بعضی از ایشان بتها را داشتند و بعضی
پاره از جبال را داشتند ... الا همین کنند ...
... چنین گویند که ... از فرزندان آدم

کیومرث همی

در جهان پادشاهی کرد و همه روی زمین اندر تصرف خود آورد و پادشاه جهان
بود بوده و پادشاهی که پیشدادیان بود و خدا پرست و مسلمان بود و در
از وی بسیار نیکیها یادگار مانده است از پل و رباط و مسجد و خانقاه
و کاریز و چاه و مانند اینها از پادشاه کردن پادشاهی هوشنگ و
بعد از کیومرث هوشنگ پادشاه بنشست و همه جهان را بگرفت
و بداد و انصاف پادشاهی کرد و بر دین مسلمانی بود و خدای پرست
و خردمند و دانا بود و در جهان آبادانیها بسیار کرده و مساجد و رباط و پل
بسیار بنا کرد و خلق را به عبادت مشغول ساخت و تخت کسی که در جهان
تختها بنهاد در پادشاهی او بود و از کوه کانها از زر و نقره و لعل و پیروزه و کان
آهن و مس پدید آورد و بیرون آورد و در زمین هموار شهرها بنا کرد و آن را سوس
نام کرد و بر روی زمین آبها پدید آورد و نامی بیرون آورد و روان کرد و چشمه‌ها
پیدا کرد و کاریزها کند و خلق را بکسب و زراعت مشغول ساخت و فرشها
و الوانها در جهان او پیدا کرد و پوستینها از سنجاب و سمور و کیش و روباه و شغال
او رسم نهاده بود و حق تعالی ... جامها خلق را ادی ماه ... گردد
... کردن و ... خلق ... تا سلیع بد ...
... آتش ... جایها ... ... و پرستید ...
بنا کرده ... از دست ... آبادان شد و ...
... او بود که ... می‌گویند که وی ... این ... ادب ...

برا

زنبیل او سلمان و بعضی گویند پسر او بود و مدت پادشاهی [illegible] بود
و پادشاهی او در دنیا چهار صد سال بود و الله اعلم ذکر پادشاهی [illegible] طهمورث
بعضی میگویند که پدر شاه طهمورث [illegible] بود و گروهی گویند که او برادر [illegible]
و بعضی ادریس بود حق تعالی طهمورث را چندان قوت داده بود که دیوان
را مسخر کرده بود و دیوان را از آزار مردمان او جدا کرده و از مشرق تا مغرب همه
جهان را بگرفت و عدل کرد و نیکوئیها بسیار از وی در دنیا یادگار ماند و [illegible]
تهذیب [illegible] ملک را از استخراج زر و نقره و سیم [illegible] رسم نهادن و سواری
کردن در جهان او رسم نهاد و چهار صد سال پادشاهی کرد آنگاه بمرد
بعد از طهمورث جمشید پادشاهی را گرفت و ممالک همه
روی زمین را در تصرف خود آورد و بعضی میگویند که او برادر طهمورث بود
و بغایت خوب صورت و صاحب جمال بود و بعضی گویند که معنی جم بپارسی روشنا
بود و شید آفتاب بود و او را از این جهت جمشید خواندندی که روی او
بروشنی مثل آفتاب بود تا معنی جمشید [illegible] اول کسی که در
[illegible] آهن سلاح ساز او بود پیش از وی سلاح از چوب و سنگ بود و [illegible]
به کرباس ساختن او پیدا کرد و قز و ابریشم و رنگها کردن او پیدا کرد
[illegible] او [illegible] کرد تا [illegible] گرمابه ساختند [illegible] غواصی [illegible]
از وی آموختند و نیز در کوهها [illegible] او پیدا کرد [illegible] از کان
بیرون [illegible] و [illegible] ولایت [illegible] زمین [illegible]

خلق بجواهر آراستند و طلا و نقره و ما بنا آلات زر و سیم و گنج کردن و مشک و کافور و جواهر و در کردن
او پیدا کرد و سلاحها در پیش آورد و ابریشم و جامها و قلعها و ایوانها او کشت و
شهرها و بنا کرد و نقش و الوان گوناگون و دارو ها عجب او بیرون آورد و خلق جهان را چهار گروه
کرد یکی گروه را دانشمندی کرد و گروه دوم را بجز سپاه و صناعت مشغول کردانید
و گروه سوم را [illegible] با علم آموختند و در پیش بنشستند گروه چهارم را دهقانی و کشاورزی
کردن فرمود و هر گروهی را بکاری که لایق ایشان بود و بر آن کار مشغول کرد و موضع
که ایشان را بود بدان موضع نشستند لشکریان را فرمود که بدرگاه من باشید
دیبا [illegible] و سلاح داری و دربان و چراغ داری و سپاهی و لشکر [illegible] شغل و
در [illegible] من باشید و روز و شب از درگاه من غایب نگردید و از خدمت من
فارغ مشوید و حرفه داران را گفت [illegible] و بازارها ساکن شوید و کشاورزی
و دهقانان را به دهقانی فرستاد تا زراعت کنند و غلها جمع کنند و انبارها پر کنند
و آنچه از خوردنی ایشان زیاد آید بخریداران فروشند و علما را گفت بشمار بیش
گروه که از من دور نشوید و [illegible] باشید و هر کسی را بکار خویش مشغول دارید و هیچ طایفه
را بیکار و معطل مگذارید و آگاه حالات [illegible] در آن و کاسدهای رعایا را [illegible] بیشان
جمع کردند و گفت بگوئید که آن چیست که [illegible] آشکار بکند هلاک [illegible]
نباید از ایشان گفت عدل کردن و داد [illegible] و مظلومان داد [illegible] خلق [illegible]

لمع الزم

مرصع بر سر نهادی و علما را بر دست راست خویش نشاندی و لشکر
پیش بارگاه خود بر پای کردی و آنگه خلق بداد وری می آمدندی و آن روز را
نوروز خواندندی و از آن روز باز نوروز در عالم آیین مانده است و در سر
پای جمشید داد وری بنشستی و در بساط خلق رسم راست کردی و انصاف
مظلومان بستاندی بدین گونه مدت هفتصد سال زندگانی یافت که در همه
هیچ رنجی و بیماری ندید ملکت مقدار یک چشم زدن در درد سر و تب ندید و در هیچ
نکشید و در همه مدت هیچ دشمنی قصد مملکت و تخت پادشاهی او نتوانست
کرد تا یک روز بوقت گرمگاه تنها در کوشک خود بخواب رفته و همه خلق بدرگاه او
بخدمت ایستاده بودند که ابلیس لعین از راه روزن خانه در سرای جمشید درآمد
و بر سر بالین او بنشست چون جمشید از خواب بیدار شد دید که شخصی بر سر
بالین او نشسته جمشید گفت تو چه کسی که بدین دلیری اینجا آمده ابلیس گفت
من یکی از فرشتگانم از آسمان آمده ام تا ترا پند دهم و میترسم که تو نیستی و خود را
بیننده نیابی اگر تو خود را بدانی من گویم که تو نیستی جمشید گفت مرا آینه بینندی ام
که من یکی از بندگان خداییم و یکی از فرزندان آدم علیه السلام ابلیس گفت نی
غلط کرده نه از فرزندان آدم نیستی رسنده بهیچ کس نه و اگر هیچ نبی بود که این همه
کرامات و عجایب و هیچ ملکی یکی را ندهد ایست که تو در این جهان پادشاهی یکی و همه خلق
زبان بر قرار تو بوده اند و هستند و در همه مدت چندین هزار سال از بیماری و تب نگرستند
و درد سر ایشان نشد و نمردند هرگز از هیچ رنجی و زحمتی و تبی و دردسری تو راه نیافت

دمی بعد [illegible] ازین فرزندان آدم [illegible] که [illegible] بر
زمین [illegible] بود با جهل [illegible] ایشان چنین بدان که خدای
آسمان و زمین [illegible] ما ترا از یاد [illegible] که تو بیش [illegible] بر آسمان
بوده [illegible] از آفتاب [illegible] و [illegible] از آفریده و در زمین آمده تا
خلق [illegible] را [illegible] راست کردانی و باز بر آسمان روی
و من [illegible] از فرشتگان ام آمده ام تا ترا یاد دهم اکنون چون کار همه روز زمین
راست کردی و عدل کردی اکنون خلق را آگاه کن که تو کیستی و
فرمان با خلق همه [illegible] ایستند و هر که فرمان بردار تو نگردد و بر او غضب
کنی و با آتش بسوز [illegible] گفت حجت داری برین که پیش خدا ام از آسمان
و زمین [illegible] آسمان آمده ام تا کار تا زمین را راست کنم ابلیس گفت
آن نیست که فرشته ام و آدمی فرشته را نمی بینند و نمی توانند دید و تو را
می بینی [illegible] ابلیس این سخن بگفت و ناپدید شد [illegible] غرور [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] است [illegible]
[illegible] خلق را جمع کرد و گفت [illegible]
خدای [illegible] آسمان و زمین [illegible] آمده ام تا کارهای زمین را [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] بر ایستید [illegible]

و آن

گفت

ما را خدای یگانه بشمار اکنون زمین و با طرف جهان بر شهر و ولایتها پیغام فرستاد و گفت

بیاید و پیش تمثال را سجده و خلق جهان را فرمایید تا جمشید را بپرستند و هر روز

سه بار پیش تمثال سجده کنند اول روز و میان روز و آخر روز یعنی بامداد و

و نیم روز و شبانگاه و با این همه ... که صورت جمشید نگاشته بودند گفتند

اینست ... و خلیفگان او در

و با اطراف جهان بگشتند و خلق را به پرستش جمشید خواندند و آن تمثال

بت را با اطراف جهان پراکنده کردند و بدان سبب خلقی گمراه شدند و کافر

گشتند چون عمر جمشید باخر رسیده بود بیوراسپ بیرون آمد یعنی ضحاک

چون جمشید گمراه شد و کار او باخر رسید

والله اعلم بالحقیقة

مردی از کناره مملکت او بیرون آمد با سپاه گران نامش بیوراسب

و آهنگ جمشید کرد و هر شهر و ولایتی که برسید امیران و خلیفگان و کارکنان

جمشید که نصب کرده بودند ایشان را بکشت و بیشتر مردم شهر ... تا او و

لا بتهار را میگرفت و از آن خود سپاه و کارکنان و داروغگان خود ... بنشاند

تا بدار الملک جمشید رسید جمشید پادشاه بود چون خبر ... بگریخت

و در کوه دماوند بر آمد و پنهان شد و در همه جهان بعد از کوه قاف ... گویند

و ... در آن کوه دماوند ... جمشید ... بود و ...

همه جهان را بگرفت ... جمشید را یافت که در کوه دماوند پنهان شده

کسان فرستاد تا او را بیاوردند و فرمود تا اره بر سر او نهادند تا به پای

کردند و هلاک شدند و دو اسب گرفت تا آن ساعت که نوح پیغامبر بود
والله اعلم بالصواب قصه نوح پیغامبر علیه السلام شنیدی و فصل قصه نوح پیغامبر
[illegible] و در آن وقت همه روی زمین بت پرست بودند
و نوح را هزار سال عمر بود پنجاه ساله بود که حق تعالی او را پیغامبری داد و نهصد و
پنجاه سال خلق را بخدای میخواند و هیچ کس بوی نگرویدند مگر اندکی و آن نیز اندک
[illegible] او بودند که در روز طوفان با نوح در کشتی نشسته بودند و
همه هشتاد کس بودند از آن جمله پنجاه و دو تن از اهل بیت او بودند و باقی
امت بودند و پیغامبری نوح بر همه روی زمین بود و از آسمان صحیفه
بروی فرود آمدند و خلق را بدان صحیفه ها میخواند و همان صحیفه بود که بر آدم و شیث
و ادریس فرود آمده بود و نوح نیز بهمان شریعت دعوت میکرد و نوح پیغامبر مرسل
بود و در این مدت نهصد و پنجاه سال در میان پیغامبر بوده سه قرن مردم را [illegible]
و مردند و بوی نگرویدند مگر همان هشتاد تن و چون آن کافران را فرزندان
برآمدی و کلان شدی آن کافران وصیت آن فرزندان خود را بسبب نوح پیغامبر
میکردند و نوح پیغامبر را آن کودکان تا رسید خود منع میکردند و میگفتند که این مرد
دیوانه است و دشمن ما است زنهار سخن وی را نشنوید و میگفتند و فریفته شوید
و بقول او کار نکنید و بوی نگروید و اگر شما را فرزندان آید ایشان را نیز همچنین وصیت
کنید و هر بار که نوح خلق را بخدا خواندی آن کافران پلیدی را میزدند و او صبر کردی

نوح همازنی بود مکاره و نوح را از آن چهار پسر آمد سام و حام و یافث
و کنعان سه پسر مسلمان بودند و در فرمان پدر بودند کنعان کافر بود
با پدر نگرویدی و او از آن کافران نوح را زحمت بسیار رسید بر چندی دعوت
بیکرد هیچ کس نگرویدی و نوح روزگار دراز در این کار بسر برد چون دانست
که این کافران نخواهند گرویدن و از دعوت کردن و رنج دیدن بیطاقت
شده بهلاک قوم خویش دعا کرد [illegible] وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ
لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا
و خدای تعالی دعای نوح را استجابت کرد و بر او فرمان داد که بر درختان
نشان چون درختان برسند من این کافران را هلاک کنم چهل سال
بایدی تا درخت باشاخ برسد و عمارت کشتی ساخته شود [illegible] نوح سه
در بجا بماند و خلق با بچگان بجدا میخواندند چون چهل سال
برآمد و درختان در رسید خدای تعالی بسوی نوح وحی فرستاد
که من این خلق بر آب هلاک خواهم کرد و نوح در کشتی کوزه بود که جبرئیل
بیاید و از حال طوفان خبر داد نوح را گفت علامت طوفان آن باشد
که از تنور تفسیده پر آتش آب برجوشد چونکه آن علامت پیدا شود
طوفان ظاهر شود و خلق عالم همه هلاک کردند نوح [illegible] بترسید که یا رب
که او نیز هلاک شود دعا کرد گفت رَبِّ نَجِّنِي وَمَنْ مَعِي

[illegible]

خطاب حضرت عزت رسید که [illegible] بر او [illegible] از بلا طوفان [illegible]
[illegible] از [illegible] نوح [illegible] ساختن [illegible] بار [illegible] از
[illegible] تعلیم جبرئیل [illegible] ساختن سفینه آغاز کرد چنانکه خدای تعالی
فرمود [illegible] **وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا**
وَوَحْيِنَا نوح [illegible] بساختن مشغول شد و کافران بروی میگذشتند
و نوح را [illegible] میکردند [illegible] **وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ**
قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ نوح کشتی را بمدت چهل سال تمام کرد [illegible]
کشتی [illegible] گز [illegible] سیصد گز بود و بالای [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] سیصد گز بود و کشتی را سه طبقه بود و در طبقه زیرین جای چهار پایان
بود و در طبقه میانه آدمیان بودند و در طبقه زبرین مرغان بودند از
[illegible] **قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ**
كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ [illegible] وقت طوفان [illegible]
[illegible] تا [illegible] بود [illegible] برد [illegible] خانه کعبه [illegible]
[illegible] را [illegible] تا [illegible] آب [illegible] خانه کعبه [illegible]
[illegible] نوح [illegible] تا [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] از آن جمله [illegible] بود [illegible]
نوح [illegible] بود [illegible] بود [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]

[illegible]

آب عذاب فرود آمد در ساعت چون آن شغل تمام کرد که کشتی از جای خود برخاست
و بر روی آب گردان شد نوح پسر خود کنعان را آواز داد که بیا
با ما در کشتی در آی تا با کافران غرق نگردی قوله تعالی یا بنی
ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین کنعان
گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی زود
بود که بر کوه ماو آیم تا مرا از طوفان پناه شود نوح گفت
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم الله و
درین سخن بودند که آب در آمد و کنعان را برداشت نوح گفت بار
الهی ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق
و انت احکم الحاکمین یعنی پروردگارا پسر من که پسر
من از اهل من است و وعده تو حق است و در است گفته که مرا و
اهل مرا از بلای طوفان برهانم پس خدای تعالی گفت انه لیس من
اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألنی ما
لیس لک به علم حق تعالی نوح را فرمان کرد تا بر روی
زمین کسان را روان کرد تا از هر جنس بیگرند که در تمام جهان است از هر یکی
جفت جفت در کشتی می‌داد و در باقی همه غرق شده و از جبار با این
نیز بخیلی آماده و در کشتی نمی در آمد هر چند جهد میکرد نداند که موم خر را

ابلیس لعین حمله کرده بود و بشکست سبب شد منحوس است که سبب خر خود را در کشتی افکند بر
بهار کشتی در میان حمار بیرون آمد چرا گفت بیا دری یا ملعون خر در کشتی پیدا آمده
گفت ای ملعون چرا در کشتی درآمدی ابلیس گفت با جازت تو در کشتی
درآمده ام چرا که تو بر زبان خود گفته که درآی ای ملعون و غیر ابلیس
کسی دیگر ملعون نیست لاجرم با جازت تو در آمدم باشیم الحاصل آب از
زمین سیه بر آمد و از آسمان نیز فرود آمد تا همه جهان را آب پر شد قوله
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض
عیونا آب از زمین سیه بر آمد و از آسمان فرود چندانکه بر سر همه کوههای بلند بر
جهان چهل گز آب بر آمده بود و در کشتی بود و این از آن جهت بود
و در کشتی بود و ماند این از آن جهت بود که کنعان گفته بود ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء نوح شش ماه در کشتی ماند و در این شش ماه
کشتی بر آب بود و بگشت تا همه گرد جهان بگشت باز به شام رسید هیچ
جنبنده بر زمین نمانده بود مگر آنها که با نوح در کشتی بودند چون شش ماه شد حق
تعالی زمین را امر کرد تا آب خود را فرو برد و آسمان را گفت که تو آب خود را باز دار
قوله تعالی یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی و
غیض الماء چون کشتی با امر خدا تعالی بر کوه جودی قرار یافت و
راست باستاد نوح با امر خدای تعالی از کشتی بیرون آمد و چهل [illegible] کرد و در [illegible] روز
بر روی زمین آب استاده بود و آنکسانی که با نوح در کشتی بودند ایشان را
کن

گفت بگوید الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین چون نوح از کشتی

بیرون آمدند [illegible] ماه [illegible] و هر که از او بیان در کشتی

بود [illegible] نیست [illegible] از کشتی بیرون آمدند با همه

جهارپایان و مرغان که در کشتی بودند و چیزی دیگر [illegible] بیرون

آمدند آن [illegible] چیزی [illegible] خوک [illegible] و [illegible] گربه و [illegible] موشان [illegible] جهارپایان نبود

و [illegible] بسبب [illegible] آن بود که [illegible] در کشتی

[illegible] بسیار [illegible] کشتی بود [illegible]

آن [illegible] پیش نوح [illegible] نالیدند نوح با

خدای تعالی دست بر پشت پیل بمالید [illegible] پیل [illegible] خوک بیرون آمدند و همه آن

پلیدی را که در آن کشتی بود همه را تمام بخوردند و ملعون نیز دست بر پشت

خوک بمالید [illegible] موش [illegible] کشتی [illegible] بسیار [illegible] و متاع مردم

را [illegible] نوح [illegible] نوح [illegible] دست بر پشت [illegible]

بمالید و گربه از بینی [illegible] بیرون آمد و آن موشان [illegible] چون نوح

با آن همه [illegible] و مرغان و جهارپایان که در کشتی بودند [illegible]

[illegible] از کشتی بیرون آمدند [illegible] بر سر کوه جودی ماندند [illegible]

[illegible] آب تلخ و شور که از طوفان مانده بود [illegible]

و تلخی دریا [illegible] چون نوح دید که آب دریا [illegible] زاغ را [illegible]

[illegible] آب [illegible] ماند [illegible] زاغ [illegible]

[illegible] در راه [illegible] زاغ [illegible] مردار [illegible] بخورد

برفت و نیز باز نیامد پس نوح بروی نفرین کرد دعا کرد و گفت خدای تعالی
زاغ را مردود و سیاه و خوار کرداند تا در دنیا تا بدین جهان مردار خوار بود اکنون
نوح کبوتر را گفت که تو برو و ببین که آب چند مانده است کبوتر
برفت و بر زمین بنشست پایش در آن آب عذاب فرو رفت
آن مقدار پایهای او که در آب فرو رفته بود بسوخت و پرهای او
بریخت کبوتر باز گشت و پیش نوح آمد و پای خود با نوح بنمود
و گفت آب باندازه ماندست نوح دعا کرد و گفت خدایا این جانور را در دلها
بنی آدم دوست گردانید انگاه نوح با آن هشتاد کس از سر کوه جودی فرود آمدند
و بر همه روی زمین هیچ جا آبادان نمانده بود پس آن کسها در بیابان کوه
جودی از برای خود خانه بنا کردند و بر آوردند و بپوشیدند و تمام کردند
هشتاد خانه پوشیده شد و آن دیه را ثمانین می خوانند و قریه ثمانین
نیز میگویند و آن قریه هنوز بر جاست و آبادان است و بعضی از
[illegible] پیغامبر سیصد و بیست [illegible] گویند که از وقت آدم تا وقت
طوفان نوح هزار سال بوده است و گروهی گویند سه هزار بوده است و اهل
ملوک که امروز در جهان اند همه از نسل آن هشتاد تن بوده اند از آدم میان
و این چهار پادشاه [illegible] که امروز در جهان است نیز از نسل آن
و [illegible] که در وقت طوفان در آن کشتی بوده اند همه [illegible]

دفعی

بعضی از نسل سام ابن نوح در وجود آمده اند و از پشت به پشت و فرزند به
تا اسمعیل پیغامبر رسید و از اسمعیل پیغامبر تا بوقت پیغامبر ما محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم و از یافث ابن نوح ترکان و یاجوج
و ماجوج آمده اند و از پشت حام ابن نوح هندوان و زنگیان و حبشیان
آمده اند و سبب این آن بود که روزی نوح خسپیده بود و ناگاه عورت مبارکش
برهنه شده بود و حام آنجا میگذشت از آن پدر را برهنه دید و خندید پا
بانگ بر حام زد و سام در عقب ایشان بود آمد و پدر را برهنه دید روی
بپوشید نوح علیه السلام بیدار شد سام را گفت که نسل تو خدای تعالی
برکت دهد و حام را گفت خدای تعالی نسل ترا سیاه گرداند و پیغمبری در نسل تو نباشد
در ساعت آب پشت حام سیاه شد هر چه بزاد از آن بود در چشم سیاه بود
و لیکن در پشت نسل حام سیاه شد و هر چه از آن بزاد تا قیامت خواهد بود
تا آنکه [illegible] باغ او سیاه شده بود همه خلق عرب معترف اند که آن
طوفان همه جهان بود بعضی گویند که تا بزرگ جا بوده است
به جانب خود طوفان [illegible] تا بجا بوده همچنین [illegible]
و [illegible] تا بوقت پادشاه [illegible] ملک
[illegible]
[illegible]

مرتبه ملوکان نوح پیغامبر هزار سال گذشت و در همه جهان هیچ پیغامبر
و پادشاهی نبود که با دعوت همه جهان رسید الا سلیمان بود با جمله هزار سال شاهی
ملک ازین شما پیدا شد از نسل حام ابن نوح نام ضحاک اژدها و جادو
ازین سبب و بجادوی همه جهان گرفته بود او را ازان جهت اژدها گفتند
که بر سر دو کتف او دو پاره گوشت زیادتی بود مانند دو سر مار و او در
زیر جامه پنهان همیداشت و هر وقت که جامه بیرون کردی
بچشم خلق چنان نمودی که دو مار است و مردمان ازان بترسیدندی
و بعضی ضحاک گفتندی و بعضی میگویند که او بیوراسب بود و این قول
درست است چرا که بیوراسب بعد از روزگار نوح پیغامبر بود و این ضحاک همه
پادشاه ظالم بود و ستمکاره و در جهان مذهب های باطل او پیدا کرد
ملک جهان بگرفت و خلق را به بت پرستی دعوت کرد و خلق را بسیار
و از عهد او بگشت و در وقت هیچ پادشاه چندان خون ریخته نشده
بود که در وقت ضحاک ریخته شد و از ستم تازیانه زدن و بر دار کشیدن و چوب
زدن بسیار کرد و هزار سال پادشاهی کرد و همچنین داد و بیدادی بر همه
خلق جهان از وی ستم رسید بود و چون خدای تعالی خواست که ملک او را دست
زوال دهد چون هشتصد سال پادشاهی کرد آن دو گوشت پاره که بر
دو کتف او بود ریش شد و او از رنج آن ریشها شب و روز نیاسید

یکروز

مطلع گردانیدم می بایست در مملکت آن مرد و در زمان سیزده شب تا
کسی بود بر این صورت چنین گفت که پیش خود را مغز سر آدمی دوا
کن تا آرام گیرد چون رجوع شد فرمود تا مردی را بکشتند و مغز سرش
را بیاوردند و بر ریش ضحاک مالیدند آن روز درد کمتر شد بعد از آن
هر روز مردی را بکشتی و مغز سرش بیاوردندی و بر ریش ضحاک مالیدندی
آن روز درد کمتر شد بعد از آن هر روز مردی را بکشتی و مغز سر او را بر آن جراحت
مالیدندی بعد از آن هر روز دو مرد را بکشتی گاه و مغز سر ایشان را
بر آن ریش می مالیدند و چنان وظیفه کرد که هر روز یکی از هر شهری دو مرد آوردندی
و بکشتندی و مغز سر ایشان بر جراحت آن ملعون مالیدندی در شهر اصفهان
مردی بود آهنگر نام او کاوه این کاوه را دو پسر بود چون نوبت کشتن
به پسران او رسید عوانان رفتند و هر دو پسر کاوه را از او ببردند و بکشتند
چون خبر کشتن فرزندان به کاوه رسید بر زاری بسیار نالید و برخاست
و میان شهر اصفهان بیامد و منادی کرد و گفت ای خلق خدا همه پیش
من بیایید تا من شما را از ستم و ستم ضحاک برهانم همه مردمان پیش او
گرد آمدند و با کاوه بیعت کردند چون خلق با او یکدل شدند کاوه دستار خود
را از سر برداشت مثل علم بر سر چوبی ببست و بر کتف برداشت
و بعضی گویند که آن پوست بود که در وقت آهنگری بر روی زانو

[illegible]

و آن درفش کاوه در جهان مشهور است و گویند که آن پوست [illegible] حاجت بود که او

بر جای که میرسید معتقد خلق بی برآمد الغرض که خلق بر بنا گرد آمدند و پیش کاوه

گرد آمدند تحت خلیفه بود ضحاک را که در شهر اصفهان بود و بیا گشتند و کاوه

در شهر اصفهان خلیفه ضحاک را بکشتند و بنا نهادند و با سپاهیان روان شدند تا

ضحاک را بکشند و به هر شهری که میرسیدند خلق با او همراه میگرفت تا صد هزار

مرد با سلاح با وی جمع شدند و بکاوه متفق شدند و میرفتند تا شهر دماوند

رسیدند کاوه سپاه را جمع کرد و گفت من پادشاهی نمیخواهم مرا پادشاهی

نمیرسد کسی باید که از نسل پادشاهان بود تا وی را به پادشاهی بنشانیم و من اینکار را

بخواست خدای تعالی تمام کنم همه خلق گفتند ما را پادشاه و حاکم تو بس [illegible]

اینکار بسر نیامد [illegible] و از نسل ملک جمشید یکی بود نام او افریدون که از ضحاک

گریخته بود و ضحاک او را میطلبید الحاصل [illegible] افریدون را ملک کردند و

بیاوردند و پادشاهی سپردند پیش افریدون بخدمت ایستادند و از آن

طرف ضحاک با سپاهیان بیامد و صف بکشیدند و هر دو سپاه بهم در آویختند

بجنگ [illegible] شد و سپاه ضحاک روی بهزیمت آوردند ضحاک را بگرفتند و تاج

بر سر افریدون نهادند و ضحاک را در پوست گاو دوختند و در کوه دماوند

در غاری بیاویختند تا هلاک شد والله اعلم بالحقیقة ذکر پادشاهی

افریدون چون افریدون به پادشاهی بنشست کاوه را سپهسالار

خود گردانید کاوه سپاه بسیار جمع کرد از ولایت بسیار و لشکر تا ولایتها را با افریدون
راست میکرد و خلق را در فرمان او میداشت و پس افریدون پی آمد
افریدون کاوه را بنواخت و مملکت اصفهان مر او را داد
و کاوه بر عمارت و بولایت و مملکت اصفهان خود نشست
و بعد مدتی بمیرد و ولایت بداد و عدل آبادان میداشت و از دنیا
اثری هیچ زری و مالی طمع نمیکرد و بکی آن دستاری که کاوه بر سر
چو علم بسته بود افریدون آن دستار را از کاوه طلب کرد
کاوه نیز آن دستار را بافریدون بداد و افریدون آنرا بر چوب نیزه
در خزانه خود بنهاد و هر بار که ویرا حربی پیش آمدی آن دستار کاوه را
علم ساختی و با خود بردی و از آن حرب پیروز برگشتی و آن دستار بجواهر
مرصع گشته بود و در خزانه افریدون همی بود و بعد از افریدون پادشاهان
عجم آنرا نگاه میداشتند و بوی فال میدیدند تا ایام یزدجرد شهریار چون
یزدجرد را غارت کردند آن دستار را برون آوردند و بشکستند و پیش امیرالمؤمنین
عمر خطاب بردند رضی الله عنه امیرالمؤمنین فرمود تا آن دستار را بسوختند
پس کاوه وفات یافت و ملک پادشاه افریدون دویست سال بیست و چهار
بداد و عدل آراسته میداشت و ازوی در جهان خیرات بسیار یادگار ماند
و از نیک بسیار نکته علم نجوم بنگریست و بدان عمل کرد او بود و افریدون را

شه پسر بود سلم و تور و ایرج چون آن وصیت تمام بگذشت پادشاه
افریدون پادشاهی خود را در میان این سه پسر قسمت کرد چون افریدون
از جهان برفت آن دو برادر سلم و تور بر برادر ایرج بخصومت
برخاستند و قصد او کردند بدین بهانه که پدر ولایت بهتر به وی داده است
بودند و بدین بهانه ایرج را بکشتند و زان پس ایشان چند گاه پادشاهی
کردند ایشان نیز بمردند و آن دولت از خاندان افریدون بشد
و گفته اند که پادشاهی افتاد نام او کیومرث و از فرزندان حام بن
نوح بود او چهل سال پادشاهی کرد و هم بمرد بعد از آن وی پادشاهی را
کنعان نام شخصی بگرفت و او پادشاه بود و نسبت او اینست کنعان بن
آزر بن قینان بن سام بن نوح و این آزر پدر ابراهیم خلیل الله بود و از
وقت طوفان نوح تا وقت ابراهیم خلیل هیچ پیغامبری نبود و دست
و اندر آن میان قوم عاد بودند که بخدای تعالی عاصی شدند خدای عز و جل هود را
پیغامبری داد و سوی قوم عاد فرستاد تا ایشان را بخدای بخواند و الله اعلم
بالصواب حدیث هود پیغامبر علیه السلام هود پیغامبر پسر عم عاد بود و عاد را
خدای تعالی پیغامبری فرستاد [illegible] بود چون [illegible] ایشان فرستاد گفت یا قوم
اعبدوا الله ما لکم من اله غیره قوم عاد بدان [illegible]
نگرویدند و گفتند من اشد منا قوة [illegible]
که [illegible] عاد [illegible] از [illegible] بلند [illegible]
[illegible] که [illegible] هود [illegible]
ان بعد

الذی خلقهم هو اشد منهم قوة و باز بود پیغامبر ترسان

ما انابی پیغام از بعد اتبنون بکل ریع آیة تعبثون

ترجمه میکنید و آن بنا بهر ... بسازید و ... انداز آن

بنا ها و بران میکنید و گفت و تتخذون مصانع لعلکم

تخلدون و گوشکها محکم میسازید یعنی که در این جهان جاوید

خواهید بودن و بس ... و اذا بطشتم بطشتم

جبارین و چون ... خشم ... جباران خشم گیرید ... گرفتن زود

... عذاب ... و ... رحم نکنید تا آن

... عذاب ... پس گفت فاتقوا الله و اطیعون

این ... یاد کرد ... خواسته یاد کرد ...

آن ... خواسته ... و مالی که ...

... گفت المال و البنون

زینة الحیوة الدنیا و بود پیغامبر آن قوم ... سبحانه تعالی

... تعالی ...

... نرسانی ...

که ... بیار و ...

...

... تعالی ... [illegible]

[illegible]

چون سه سال باران نیامد بر هود بیامدند و گفتند خدای را بخوان تا باران
باران فرستد گفتند بیکفت ... سخن تا کسی بشنود دعا نکند
کار ... سخت گفتند هود دیگر گویم که مرد دیوانه است اما رسولان
فرستانیم بحرم فرستیم تا آنجا بروند و قربان کنند و دعا کنند برای باران
خواهند ... که از پیش خانه کعبه خداوند را و حرم کعبه احترام
داشتندی هر جا که ایشان را کاری دشوار پیش آمدی قربانیها
بحرم کعبه فرستادندی و حاجت خواستندی و خدای تعالی
حاجت ایشان را روا میکرد ایشان را برای الزام حجت را که ایشان
دانستند که خدا هست و این خانه کعبه خانه خداست
و قبله حاجت همه بندگانست القصه عادیان سه سرور را
از میان قوم خود بگزیدند از سروران قوم بزرگ رسالت ... یکی
لقمان ابن لقیم ابن عاد را که او از قوم بود پنهانی بهود پیغامبر
گرویده بود دوم مرثد ابن سعید را که او نیز در دین و شریعت
هود پیغامبر گرویده بود سیوم قیل نام کافری بود این سه
کس را با قربانیها بسوی حرم فرستادند و شتر و گاو و گوسفند
بسیار بردند که میان دیار ایشان و مکه بعد نه ماه بود چون
برفتند و بمکه رسیدند یعنی هر سه مرد که فرستاده بودند

ان دولسان

بستدند و دستان ایشان را بجای نهادند و بنشستند بر معویه و مهمان او شدند و
و اکرام نمودند و طلب نبیذ و شراب و نبیذ خوردن مشغول شدند و شبانروز بعیش و طرب
مشغول بودند و از قوم خویش فراموش کرده نه بیاد ایشان دران مجلس مطربان خود
را فرمودند تا سرود اقوال بتیراز و سروران خود را بنوازند مطربان بتر سرود دران قوم
خویش می نواختند ایشان را از قوم خویش یاد آمد لقمان و مرثد که هردو مسلمانی خود را
بر قیل آشکارا کردند و گفتند ما بهود پیغامبر گرویده ایم و مسلمان شده ایم و اگر آن
قوم مسلمان شدندی بر ایشان باران آمدی چون قیل دانست که لقمان و مرثد
بولایت خود نخواهند رفت از آن قربانیها آنچه بهره او بود بگرفت و بر سر کوه
پیشانی رفت و قربان کرد و روی سوی آسمان کرد و گفت ای خدای آسمان
من بحاجتی آمده ام و تو میدانی که من بیماری ندارم که آنرا از تو عافیت خواهم
و از مجلس من کلاه ندامت کنی ندارم ضمیر قیل مرا امید اوست باران فرست فریاد
میخواهم مرا قوم را بدرسی مست تا و زنان دیگر سه پاره ابر بهوا بر آمد یکی سرخ و
دوم سیاه و سیوم سفید و از میان ابرها آوازی بر آمد که ازین سه ابر کدام
را اختیار میکنی بسوی قوم تو فرستیم قیل گفت ابر سیاه را اختیار میکنم که
شک ندارم که باران خواهد بود آواز آمد که آنچه خواستی رفت قیل باز
گشته شاد و خرم بسوی خانه روان شد و یقین کرد که دران ابر باران خواهد بود
و آن ابر عذاب بود و خدای تعالی آن ابر را بسوی آن قوم روان کرد

قوم هود

و دشمنان عذاب باسمان موکل کردانید تا ابر عذاب بسوی ایشان
چون ابر با ایشان رسید و ایشان آن ابر را دیدند عاد در میان گرفتند
قوله تعالی فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا
هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا و هود پیغامبر علیه السلام گفت
که آن ابر عذاب بود نه ابر که [illegible] از آن حال خدای تعالی اعلام کرده بود چنانکه
هود پیغامبر آن ابر را دید گفت بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ
فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ چون که آن ابر با ایشان رسید باد سیاه
و در میان آن ریح العقیم بود قوله وَإِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ
الرِّيحَ الْعَقِيمَ و عقیم باد بی منفعت بود زیرا که آید
از ایشان هیچ کس نماند و همه را چون رمیم کردانید قوله تعالی
مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ
و دیگر جا گفت وَأَمَّا قَوْمُ عَادٍ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ
عَاتِيَةٍ و صرصر بادی بود که بغایت سرد بود و عاتیة
که آن باد که [illegible] زبانه یعنی از فرمان خازنان [illegible] آن باد
عاتیه در آمد [illegible] از آنجا
[illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible]

چون بشنیدند و بانگ باد رسید بعضی بالا فرو و بر بند و استادند و هود نبی ما مر
علیه السلام چندان طالب مرد کرد بگریستند او خود بنداند و تا هود ایشان زار از خدای
تعالی درخواست هیچ کدام سوی او نیامدند آن باد را اندر آمد و هر یکی را از ایشان
می‌کند و میبرد و بر هوا از آنجا بر زمین میزد تا همه هلاک شدند قوله تعالی
فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ
و زنان ایشان در خانهای خود میگریختند و باد اندر خانهای ایشان می
در آمد و هر یکی را بر میگرفت و بر دیوارهای خانه میزد و میکشت تا همه را
هلاک کرد اندر آن باد عذاب تا هفت روز و هشت شب پیاپی بود
بقوله تعالی سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا
حسوما آن باد بود که پیاپی بود و هود علیه السلام با خدای تعالی زاری کرد تا عذاب
و بلا از آن قوم بگذارد بسبب قوله تعالی وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا
وَالَّذِينَ و آن سه رسول که از قریبا فرستاده بود ند هنوز در مکه بودند
و از این حال خبر نداشتند پس چون که از هلاک قوم خویش بشنودند همه مرکه
رفتند لقمان و مرثد و قیل را گفتند تو نیز مسلمان شو تا هلاک نگردی چنانکه
قوم تو هلاک شدند قیل گفت مرا بی قوم خویشتن زندگانی بکار نیامد زیست
بگفت و روی آسمان کرد و گفت ای خداوند آنچه ایشان را عذاب است که قوم مرا هلاک
کرده مرا هلاک گردان در حال باد بر در آمد و قیل را بر داشت بر هوا برد و بدو

عمر زمین زد چنانکه یاد کرده شد لقمان در زیر آسمان ستیمود
که بربان سیما قبول شد حاجت که زار بدو بخواه بدید لقمان گفت ای رب
مرا زندگانی دراز خواهم برابر هفت کرکس افتادی باید که در عاقبت
مستجاب کردیم لقمان رفت و هفت کرکس بچه را بدین طرف پرورد
تا همه را عمر آخر رسید بمردند و چون عمر هفت کرکس تمام شد و بمردند
لقمان نیز بمرد و هرزیند گفت که ای نبی من از تو گندم بسیار میخواهم خدای
تعالی ویرا چندان گندم داد تا هر زنده بود هر چند بخورد و بداد کم نیامد
القصه هود پیغامبر علیه السلام با آنکسی که با وی ایمان آورده بودند
پنجاه سال دیگر زندگانی یافتند آنگاه بمردند و عمر هود پیغامبر
علیه السلام صد و شصت سال بود و بعد از وفات هود پیغامبر
صد و پنجاه سال دیگر گذشته بود که خدای تعالی صالح پیغامبر را پیغمبری
داد و بسوی قوم ثمود فرستاد و عاد و ثمود هر دو یکجنس باطل و کافر
بودند و سخت دل و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب
حدیث صالح پیغامبر علیه السلام و قوم ثمود از فرزندان سام
ابن نوح بود ثمود بن عاد بن ارم ابن سام ابن نوح النبی بودند و قوم
ثمود بین بحر بودند و بحر میان حجاز و شام است قوله تعالی
ولقد كذب الرسل اصحاب الحجر المرسلين

اینعام

و پیغامبر ما بموجب تبوک میرفت چونکه بزمین حجر رسیدند گفت اینجا جای ثمود
و ایشان در بادیه بودند نزدیک کوهستان شام و ثمود نیز بزرگان بودند
با قوت و شوکت مثل عادیان و در کوههای خانه ها ساخته بودند و این
از سنگ چنانکه خدای تعالی از ان حال خبر میدهد بقوله تعالی و تنحتون
من الجبال بیوتا آمنین و ایشان را چشمه آبی بود که همه
ازانجا آب خوردندی و ایشان همه بت پرست بودند
خدای تعالی صالح را پیغامبری داد و بسوی ایشان فرستاد
قوله تعالی و الی ثمود اخاهم صالحا و صالح در میان ایشان
جوان شده بود اما از بت پرستیدن دور بود و هرگز بت پرستان را
بت پرستی کردن ندادی و قول ایشان آن بودی که قوم با یکدیگر
گفتندی ما این تا درست از صالح بداریم و او یار از بت پرستی
رنجه نداریم که او جوان است از غرور جوانی بتان ما را سجده نمیکند
چون کلان شود البته خواهد پرستیدن صالح پیغامبر علیه السلام با قوم خود
گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره
هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها
فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب
چون قوم این از صالح پیغامبر این سخن بشنودند گفتند یا صالح ما

بی

امیدوار بودیم که چون بزرگ شوی بتان را سجده کنی و بدین سبب از خود
پرستیدی و ما را نیز باز میداری از آنچه پدران مای پرستیدند یعنی
بتان را و ما در شک کمانیم از آنچه میخوانی تو ما را بسوی آن یعنی
یعنی بسوی خدای تعالی اگر راست میگوئی آیتی بیاور یا معجزه بنما تا
ما بدانیم که تو پیغمبری صالح گفت که چه آیت خواهید گفتند ما میخواهیم
که ازین سنگ شتری بیرون آری که ناقه بود یعنی شتر با بچه و سرخ موی
دراز فراخ چشم و جوان و فربه باشد که شتران دیگر را از شیر سیر نماید ما با تو ایمان آریم
صالح پیغامبر دعا کرد و در حال بفرمان خدای تعالی سنگ در جنبش در آمد و نالیدن
گرفت همچنانکه زن حامله بوقت زادن نالد و در حال سنگ بشکافت
و شتری سرخ موی و فراخ چشم با بچه از میان آن سنگ بیرون آمد و بانگ بر
و چریدن گرفت چون آن قوم آنرا بدیدند گفتند یا صالح سحر کردی و جادو
این شتر را بر ... آن شتر بسوی چشمه ایشان رفت و آب خورد
چنانکه تمامی آب چشمه را بیکدم در کشید و بخورد چنانکه آن قوم آب هیچ
نیافتند نزدیک صالح پیغامبر آمدند و گله کردند و گفتند امروز این شتر تو آب
ما را تمام بخورد چنانکه آب نماند که ما بخوریم و کار و چهارپایان ما خواهند
مرد از تشنگی هلاک خواهیم شد و ستوران ما نیز هلاک خواهند شد صالح پیغامبر
گفت یک روز آب شما را باشد و یک روز شتر مرا باشد و آن یک روز که

از آن

شیر با

دوست با ما بعد به عهده آب آن زمین یک روز و یک روز که نوبت شیر شود شما

بخورید و طلوع او را بخورید آن قوم بدین راضی شدند قوله تعالی

وَلَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ و آن

شیر بسیار بود سالها بدین سان بود بعد از آن خدای تعالی صالح پیغامبر را از این حال

خبر کرده بود که این قوم ناقه را بخواهند کشت صالح پیغامبر گفت ایشان را

که حال چنین خواهد بود و چون شما ناقه را بکشید بر شما عذاب نازل

خواهد شد چون ایشان بدانستند که یکی از ایشان ناقه را خواهد

کشت پرسیدند که آن کشنده ناقه چه صورت خواهد بود

یاران از قوم گفتند صالح علیه السلام گفت کشنده ناقه شخصی بود

سرخ روی و سرخ موی و گربه چشم را با خود از مادر بیاید زاده شد

آن قوم زنان را که بار بودند با یکدیگر بسپردند و نگاه داشتند

تا هر کجا از ایشان بچه آرد فرزند او را ببینند اگر با این صورت باشد

بکشند تا که عقب فرزندان ایشان با این صفت کشته شدند

بعد از آن یکان صالح پیغامبر را دشمن گرفتند و قصد کردند که

صالح پیغامبر را بکشند و از این آیت بعد و ظاهر می‌کردند

چون مردمان ایشان چنین ترتیب کردند خدای تعالی از این حال

خبر داد قوله تعالی وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ

[illegible]

رهطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ

١١ قصد [illegible] آن بود برادران [illegible] شکل [illegible] بیدار [illegible] تا بیفرد

آوردند که پسر را بکشند بدین حیلت بسیار کردند و گفت این پسر

را بکشید که آنچه صالح میگوید چون بخواهد [illegible] فرزندان

بزرگ با عذاب [illegible] بسبب فرزندش [illegible] بخواهد

رسید آن کافران قوم بدین سخن [illegible] شدند و آن بچه بد

بگذاشتند [illegible] شد تا که ده سال [illegible] بگذشت و

آن کودک کلان شد [illegible] الا [illegible] آن

قوم عذاب آمد و همه هلاک شدند [illegible] آن نه تن

که با یکدیگر [illegible] که ناقه [illegible] صالح نبی را بکشند

بگرفتند [illegible] از شهر بیرون آمدند یعنی تا بجای [illegible]

میرفتیم چون شب شد از مردم [illegible] تا [illegible] شد و در شهر

درآمدند چنانکه [illegible] ایشان [illegible] سنگی

درآمدند [illegible] خدای عز و جل آن سنگ

فرمان کرد تا [illegible] بر ایشان فرود آمد [illegible] هلاک

گردانید چون روز شد [illegible] ایشان [illegible] هلاک

خود [illegible] نه تن را هلاک کردانید [illegible]

ایشان

آوردند

عیان از آنچه که السلیمان جز با تیشه آب را از دیده سنگ بیرون

و نیاوردند و چون قوم از این حجت به صالح پیغامبر خشم گرفتند و

گفتند که یا البدایع ناقه را بکشیم که پیغامبر می‌گفتند که این ناقه

[illegible] حجت است ناقه را حجت می‌کردند و قول کافران [illegible]

[illegible] کودک که صالح پیغامبر نشان داده بود که شخصی

بدین صفت از مادر بزاید چون کلان شود ناقه را بکشد القصه

یکروز آن شخص که چشم ملعون شد بر آن چشمه آب رفت و پنهان

بنشست چون که ناقه آب خورده برآمد آن سگ حرامزاده

از کمین گاه برخاست و تیغی برید ناقه را زد پای او در افتاد و آن

[illegible] ملعون [illegible] هلاک کرد [illegible]

که آن بچه [illegible] بچه [illegible] و بسوی کوه رفت و در میان

سنگی که از وی بیرون آمده بود باز در میان سنگ شد و ناپدید

شد چون صالح پیغامبر حال بدید گفت ای قوم اکنون

عذاب آمده باشد آن قوم [illegible] رسید [illegible] صالح پیغامبر

رفتند یا نبی الله [illegible] ما [illegible] این

کار کردند ناقه را بکشتند صالح پیغامبر گفت اکنون بچه ناقه در میان

سنگ [illegible] عذاب [illegible] آن قوم [illegible] خواستند

و صالح پیغامبر [illegible] تا قیدار [illegible] و برادر [illegible]
خویش را [illegible] ایشان [illegible] بدرون [illegible] کوه
[illegible] بچه ناقه [illegible] بانگ کرد و ناپیدا شد [illegible]
[illegible] صالح پیغامبر گفت ای قوم [illegible]
خدای تعالی [illegible] فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة
ایام [illegible] روز نخستین رویهای ایشان زرد شد و روز دوم [illegible]
سرخ شد روز سیوم رویهای ایشان سیاه شد [illegible]
[illegible] بدانستند که عذاب از کدام طرف بدر آید [illegible]
از [illegible] آنکه [illegible] پیدا [illegible]
[illegible]
که صالح پیغامبر [illegible]
که [illegible] قوم [illegible]
[illegible] آن قوم [illegible]
تا آنجا [illegible] صالح پیغامبر [illegible]
[illegible] کنعان
[illegible] کنعان [illegible]
[illegible]

بیاید

کنعان

[illegible] والا علم المصنف [illegible] نمود ابن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابر [illegible] آذر [illegible] و ابن [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

علیها الالف و التحیة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و فرزند خود را نهان کرد و لیکن بند کوهی تا نمرود فرزندان را بکشد فرزند [illegible]

نهان کرد و مادر ابراهیم علیه السلام را در غاری بنهاد و در غار را محکم کرد و رفت

و آن چند روز که بیامد و ... که [illegible] ابراهیم [illegible]

مادر ابراهیم بیامد که حال او چیست چون در غار آمد ابراهیم را

دید که انگشت خود را در دهان گرفته است و میمکید و از آن شیر [illegible]

بگرفت و شیر داد و باز بهمان جا بماند و در غار را محکم کرد و باز

بیرفت و چنین هر شبی میرفت و روز ... تا یک ساعت [illegible] بر می آمد

چون ابراهیم یک ماهه شد و سه ماه چندان بالید که فرزندان سه

پانزده ساله آن مقدار بالیدی و ابراهیم در روزی آن مقدار بالیدی

که دیگران در یک ماه بیالیدندی [illegible]

ابراهیم با مادر گفت ... از غار بیرون آورد ابراهیم ... تا آسمان

و زمین ... بطریق استفهام گفت [illegible]

خود ... طلب ... چون ... [illegible] گفت

[illegible] چون

[illegible]

[illegible]

[illegible] بگفت

هَذَا اَکْبَر و نیز هَذَا رَبّی چون روز بآخر رسید آفتاب فرو
بغروب آمد ابراهیم گفت این نیز نالایسته خدایی نباشد
وای گروه من بیزارم از آنچه شرک آرید من از آن بیزارم آنگاه با پدر گفت
مرا ببر با نمرود تا خدای خود را طلب کنم چو آزر ابراهیم را گفت
و بتخانه آورد و این جماعت را آزر گفت از زر شاهان و مهریان
و در دلش پدید آمد و ابراهیم با ایشان می نمودید تا بزرگ شد با ایشان
در حد رسید که معرفت خدا تمام در دلش پدید آمد ابراهیم را معرفت
و بپوید را ابی دشنا بخواند نمرود از برای خاطر آزر با ابراهیم
نیکوی و او را هیچ گزند نمی رسانید القصه روز عید بود نمرود
تعظیم عیدگاه رفتند همه خلق بیرون آمدند تا بعیدگاه
روند ابراهیم گفت اِنّی سَقِیمٌ یعنی من بیمارم ایشان رفتند
و ابراهیم را گذاشتند ابراهیم گفت تَاللّٰهِ لَاَکِیدَنَّ
اَصْنَامَکُمْ بَعْدَ اَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِین
و ایشان سخن ابراهیم را نشنیدند مگر یکی که گفت چه خواند
کرد و سرها آنکه از پس ... و زیر ... دست که پدر ابراهیم
بود چون ایشان بعیدگاه رفتند ابراهیم تبر ... برگرفت
و در بتخانه در آمد و دست و پای ایشان ... بر زبان ... افکند

[illegible]

[illegible] بتخانه [illegible]

[illegible]

[illegible] گفتند [illegible]

[illegible] گفتند من فعل هذا بآلهتنا

انه لمن الظالمین آن کسی که بت [illegible] بتخانه [illegible] کردن

[illegible] ابراهیم [illegible] گفتند

سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم [illegible]

[illegible] گفتند فأتوا به علی اعین الناس

لعلهم یشهدون [illegible] ابراهیم را آوردند [illegible]

[illegible] گفتند و انت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم

ابراهیم گفت بل فعله [illegible] کبیرهم [illegible]

[illegible] هذا فاسألوهم ان کانوا ینطقون [illegible]

گفتند [illegible]

گفتند لقد علمت ما هؤلاء ینطقون

ابراهیم گفت أفتعبدون من دون الله [illegible] ابراهیم گفت

[illegible] ابراهیم [illegible] گفت [illegible]

[illegible] ابراهیم گفت [illegible] من نفسک [illegible]

[illegible]

و زنده را بمیراند نمرود نیز گفت من نیز محیی و ممیتم دو کس را از زندان بیاوردند

یکی را که کشتنی بود آزاد کردند و بیگناه را آوردند و بکشتند ابراهیم گفت فان الله

یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب یعنی خدای

تعالی عز و جل آفتاب را از مشرق بیرون آرد تو او را از مغرب برآر نمرود فرو ماند

ابراهیم علیه السلام گفت از پیش نمرود بیرون آمد و خلق را با اسلام دعوت میکرد

بمجلس آزر هم نمرود با وی بت پرست کردندی ابراهیم پدر خویش را بخدای

بخواند و گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر

و لا یغنی عنک شیئا پدر ابراهیم با ابراهیم وعده کرد گفت که چون از

نمرود فارغ شوم و از پادشاهی او بیرون آیم مسلمان شوم و ابراهیم آن وعده بشنید

شد و در دعا میگفت و اغفر لابی انه کان من الضالین و چنین

گویند که روز آخر مردم که پدر و مادر کافر خود را دعا میکند اینجا میگفت علیه السلام

پدر و مادر کافر را دعا کنید عمر خطاب گفت رضی الله عنه یا رسول الله ابراهیم پدر و مادر

کافر خود را دعا میکرد در ساعت این آیت آمد که و ما کان استغفار

ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه فلما

تبین له انه عدو لله تبرأ منه پس نمرود خشم و غضب کرد

گرفت و گفتن آزار که عم پدر ابراهیم که آزر بت تراش بود بمرد پس نمرود

نمرود و قوم خویش را فرمود تا هیمه در آتش افروختن جا بنا کردن و آن موضع را

جریب زمین بود آن جایگاه را هیزم بسیار کرده بودند چندانکه هیزم کشیدند

چندانکه هیزم فراوان شد و بر آن هیزم بسیار روغن و نفت بسیار ریختند و آتش

در وی زدند و بعد از آن آتش برافروختند چنانکه تا دو فرسنگ گرد آن آتش

کسی نمی‌یارست که گذشتن نمرود و نمرودیان اندیشه کردند که ابراهیم را در آتش چگونه

افکنند ابلیس لعین بیامد و ایشان را منجنیق ساختن بیاموخت منجنیق ساختند

و ابراهیم را در آنجا نهادند و بسوی آتش فرستادند چون ابراهیم از منجنیق جدا گشت

غلغله در ملکوت اعلی افتاد و خروش و فغان از فرشتگان برآمد خدای تعالی

جبرئیل را خطاب کرد که اذهب عبدی یعنی برو و باب بنده مرا دریاب

جبرئیل در رسید گفت یا ابراهیم هل لك حاجة ابراهیم گفت اما

الیك فلا حاجة مرا بتو حاجت نیست حاجت من بخداست عز و جل

که بر حال من مطلع است و اسرار مرا میداند و می‌بیند جبرئیل بزبان رب الارباب

ابراهیم را در بر گرفت و با سینه خود آورد و آتش را خطاب قهار بی‌نیاز

در رسید که یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم و حق

تعالی ابراهیم را از روز خلیل خود خوانده بود و نسبت خود لطف کرده او کسی

عجب خلیل و دوست برگزیده بود چون با آتش آن خطاب رسید آتش بزبان خدای

عز و جل سر گشت و در آتش که در تمام روی زمین بود همه سرد گشت و نور بجای آن

سرد بماند و اگر خدای تعالی علیها و سلاماً نگفتی بیم آن بود که معذب گشتی آتش

منقطع بماندی

شفقت خدا آورد صبح هفتم روزی بجهت تماشا چهل روز نمرود بر منظر برآمد تا ببیند
که حال ابراهیم چون است ابراهیم را دید که بوستان و مرغزار و گلها
استاده بود و بنماز مشغول بود و گرد او سبزه و گل و ریاحین دمیده بود نمرود
خواست که بیهوش گردد اما خویشتن را نگه داشت و آواز داد و گفت یا
ابراهیم این نار که سرد شد ابراهیم گفت بامر خدا که آتش را آفریده است
نمرود گفت یا ابراهیم اگر بتوانی بیرون آی ابراهیم نام خدا را بر زبان
براند و پای نهاد در آتش و بیرون آمد نمرود سخت متحیر گشت و گفت
یا ابراهیم خدای تعالی تو بزرگ بوده است و شایسته آن بوده است که او را
پرستند نمرود باز گشت و بخانه در آمد و هیچکس را بار نداد و در اندیشه
آن شد که با ابراهیم بگرود و بخدای ایمان آورد اما غرور پادشاهی و نفس
نمیداد که بندگی اختیار کند پس ابراهیم را بخواند و گفت یا ابراهیم من
را از جهت خدای تو قربانی خواهم کرد ابراهیم گفت خدای من قربانی ترا
نپذیرد تا مسلمان نگردی نمرود گفت تا چهار هزار گاو آوردند قربان کردند
خدای تعالی قربان او را نپذیرفت [illegible]
چون خداوند تعالی خواست تا ابراهیم را بغربت و هجرت مبتلا گرداند
نمرود لعین را در دل انداخت تا ابراهیم را از ملک بیرون کرد و گفت یا ابراهیم
تو بهر کجا که بخواهی برو خدای تو با تو باد و من نمیخواهم که بیش از این با تو جفا کنم

اکنون باید که برخیزی از این ولایت بجای دیگر روی تا ابراهیم علیه السلام

قصد هجرت کرد و ابراهیم را برادری بود هاران نام و او مرده بود

از وی پسری مانده بود نام او لوط و لوط با ابراهیم گرویده بود لوط نیز

با ابراهیم روان شد و ابراهیم عم وی است و نام او نیز هاران بود و وی

هاران را دختری بود بسیار صاحب جمال و خوب صورت و نام او

ساره بود و در همه روی زمین همتا خود نداشت ساره نیز با ابراهیم

گرویده بود ابراهیم ساره را در نکاح خود درآورد و بخواست و با خویشان

هر که با ابراهیم گرویده بود همه بوی رفتند و زنان و فرزندان ایشان که نگرویده

بودند ایشان را از خود جدا کردند و همانجا بماندند و با خویشتن نبردند چنانکه

پیغامبر ما علیه السلام از مکه بمدینه هجرت کرد یاران با رسول رفتند

و زنان و فرزندان که نگرویده بودند همه را همانجا در مکه بماندند و با خود

نبردند و در آن حال خدای تعالی این آیت فرستاد قوله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ

أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ پس ابراهیم علیه السلام و ساره زن

آمدند از شهر بابل و لوط و از آن جماعت مومنان که با ابراهیم ایمان آورده

بودند همه با ابراهیم برفتند و بملک شام در آمدند بشهری که آنرا حران خواندند و بادشاه

آن شهر نصرانی بود نامش نبیل چند روزی در آن شهر بودند آنگاه از آنجا

روی بمصر آوردند و برفتند و در راه بموضعی رسیدند که آنرا مؤتفکات میگفتند

میان مؤتفکات پنج شهر بود و بندر در نواحی فلسطین نزدیک یکدیگر بود و در سیصد هزار
مرد بیشتر بود بندر لوط ابراهیم را گفت اجازت و دستوری ده خلیل الرحمن باشد
حق و در این شهرها باشیم ابراهیم گفت باش و آن جماعت مؤمنان که با ابراهیم
خلیل آمده بودند ایشان نیز با لوط بهم آنجا ساکن شدند چون اهل مصر ساره را
بدان خوبی دیدند و بیشتر دیدند بر جمال او حیران شدند و خیره ماندند فریفته شدند
و پادشاه مصر را از حسن او خبر دادند و گفتند در این شهر ما زنی عجب آمده
است و زنی خوب گونه و صاحب جمال و بسیار چنانکه در همه آفاق مثل
او کسی ندیده است پادشاه فرمود تا ابراهیم را بیاوردند پادشاه صفت جمال
ساره را شنوده بود اما بچشم ندیده بود و میخواست که زودتر رود و جمال
ساره را ببیند ابراهیم را گفت از کجایی آمدی و کجا میروی و آن زن که با تست
ترا چه میشود ابراهیم گفت از شهر بابل می آییم و این زن که با من است خواهر
من است پادشاه گفته بود ما او را نزدیک من فرست تا از روی نیز بحث پرسیم
و نیکو عمل کنانت تا ابراهیم برفت و ساره را گفت زود بیا که چون بو تا فی
آمد و ساره را گفت که این پادشاه ترا از من پرسید گفتم خواهر من است و ترا
پیش خود میخواند چون بروی بروی از تو پرسد تو نیز همچنین بگوی که من خواهر ابراهیمم
و ساره را پیش پادشاه فرستاد چون ساره نزدیک پادشاه شد پادشاه
بدید و بشنید نگاه کرد حیران جمال ساره شد و خواست که دست دراز کند بدست

ساره بگریز ساره گفت خشک باد دستی که بجانب حرم پیغامبر دراز شود
در حال دست پادشاه خشک شد و بر روی زمین افتاد پادشاه گفت زنهار ای بی بی
خاتون مرا فریاد رس و دعا کن تا دست من درست گردد و من دیگر بیادبی
نکنم ساره دعا کرد دست پادشاه صحت یافت بار دیگر پادشاه در جمال ساره
نگاه کرد بیصبر نماند و بیطاقت شد باز قصد کرد که دست سوی ساره دراز کند باز
دستش خشک شد تا سه کرت چنین کرد و دستش خشک شد و ساره خاتون را
سوگند داد باز درست پادشاه صحت یافت اگر چیزی کنم که دستش خشک شد
گفت تو یکبار دیگر دعا کن تا دست من نیکو شود و ترا نزدیک ابراهیم فرستم
ساره دعا کرد دست پادشاه درست شد پادشاه ساره را عذر بسیار خواست
و پرسید که این کدام پیغامبر است ساره گفت خلیل الرحمن ابراهیم پیغامبر است
و او شوهر من است و مرا از آن جهت خواهر خود گفته است که ترسیده است
که ناگاه ویرا بکشی مرا بظلم بگیری پادشاه در صومعه بود نام او هاجر بود آن هاجر
بساره بخشید و گفت تا آخر کار بعد ازین کنیزکت هاجر نام کرد در عاقبت
سبب آن در هاجر نام شد القصه پادشاه هاجر را بساره بخشید ساره شادمان
ابراهیم روانه گشت و از برای خلیل الرحمن شتر بدیه بر زادوان فرستاد و عذر بسیار
خواست چون ساره نزدیک خلیل الرحمن بیامد و ماجرا را با وی باز گفت و تحفه پادشاه
را تمام پیش ابراهیم خلیل بگفت ابراهیم خلیل از ولایت مصر روانه شد

پس خلیل برفت تماشا کرد از سبع خوانند پیدا باشد یا کرانی ای ابراهیم از حبش آدمی نبود
پس آنجا چاهی بکندند و از آن چاه آب خوش شیرین برآمد ابراهیم برا
هیچ طعامی نمانده بود از ساره و هاجر شرم میداشت ایشان را
به سر چاه گذاشت و جوال برگرفت و پاره راه رفت و تا وثاق دور بود جوال
و پاره ریگ در جوال کرد و برداشت که به وثاق رفت
و با خود گفت اگر ساره و هاجر مرا از دور ببینند باری گمان برند که در
جوال از برای ایشان غله آورده‌ام و خدای تعالی خود روزی رساننده است
چون به وثاق رسید جوال را بر زمین افکند و در زیر رفت و تکیه
کرد و در خواب شد ساره هاجر را گفت برو ببین که در جوال چه چیز است
هاجر بیامد و سر جوال را بگشاد دید که در جوال گندم پاکیزه زرد است
دستاس بسیار با خود داشتند پاره از آن گندم آرد کردند و خمیر کردند
و نان بپختند چون نان پخته شد ساره ابراهیم را بیدار کرد تا نان
پیش او نهاد خلیل الرحمن ساره را پرسید که ای ساره این
از کجا آوردی ساره گفت که از همان گندم که تو آوردی در جوال
آورده از آن گندم آرد کرده‌ایم و نان پخته‌ایم ابراهیم پیغامبر
دانست که صنع و کرم خدای است عز و جل پس خدای را شکر گفت
و ابراهیم پاره از آن گندم بکشت چندان گندم شد که تمامی خلق

و اورا

بابلیان گندم خریدند بجایی آمدند و ابراهیم با جوالها گندم معمور گشت
از آن گندم در بیعت چند انگشت آل شد که آن زر حساب بود و طریق ابراهیم بر سر
آن جا قلعها بنا کرده مغلق بسیار آنجا جمع شدند قلعه آباد شد بسیار بسیار شد و از
آن جای چاه زدند و بسیار کردند و آنجا شهر معظم شد و لوط پیغمبر آنجا آمده
خلقی بسیار ساکن شدند آب آن تیز و نیک بود و پیوسته پدید آمد ابراهیم بسیار پیر آمد
و چون بر سر چاه خلق بسیار جمع شد ابراهیم بر زبان آن حضرت نماند از آنجا
بموضع دیگر رفت که آن زمین را امروز خلیل خوانند چون خلیل الرحمن
از آنجا برفت آن مردمان بسیار تنگ شدند و آب آن چاه نیز کم شد و بسیار
بر خدا آمدند و درخواست کردند خلیل الرحمن اجابت نکرد ایشان را گفت اگر
آمدن را اجابت نمیکنی باید عاقبت با حق تعالی آب بسیار زیاده کردند که
تا قدم مبارک تو از این موضع برفت آب این چاه کم شد ابراهیم علیه السلام
هفت گوسفند با ایشان داد و گفت این گوسفندان را آب دهید و بر سر آن چاه
بندانید تا آب آن چاه زیاده گردد ایشان نیز گوسفندان را بردند و چند
گاه به سر آن چاه بداشتند پس چندان از آن چاه آب کشیدند که
زیاده نرسید و هیچ کم نشد تا امروز نیز همچنان است تا بعض مدور از آن چاه
آب کشند و بسوی قدم پاک آن از آن آب آن چاه کم شد چنانکه در لوح
تا بیفتی تا آب [illegible] که آب در آن چاه بود [illegible]

[illegible]

زبان

خواستی که آب روان کرد در روان گشت وان گشت آن چاه این بی
برجاست وآن شهر که بر سر آن چاه باشیده بود و بلغة ابراهیم خوانند بر
و بجهان آبادان و معمورست پس ابراهیم پیغامبر در آن شهر بنی فلسط
میوه ها ورا آنجا خواسته بسیار جمع و با نشستی و ان کرد و شتران
و گاوان و گوسفندان بسیار جمع کرد و عادت ابراهیم آن بود که مهمان
را دوست داشتی و هر روز بر سر راهها کسان فرستادی تا مسافر را بخانه
آوردی و طعام دادی و خود نیز با آن کسان طعام خوردی و اگر مهمان نیامدی ابراهیم
روزه نگشادی و هر بار که لوط پیغامبر بدیدن ابراهیم رفتی او را بدیدی
چون بخانه رفتی از بلیها خلیل الرحمن بقوم خویش بگفتی و قوم لوط همه
بت پرست بودند و پیوسته فسادها میکردند و قصه ایشان بجای خویش گفته شود
ان شاء الله تعالی [illegible] چون ابراهیم پیغامبر
علیه السلام از پیش نمرود برفت نمرود بسیار بر آمد نمرود فرمود تا در جهان
بگشتند و هر کجا استادان بنا کنند کان و زاده گر و چوب تراش سنگ تراش
و آهنگر بود همه را جمع کردند و گفت مرا آرزوست که با خدای ابراهیم جنگ کنم
چون استادان جمع شد گفت میخواهم که از بر دست من برجی یعنی کوشکی
بنا کنید مثل مناره که تا آسمان بلند باشد و هر چند که توانید بلندتر بر آرید
استادان زمین چهل گز سنگ بکندیدند و کوشک را آنجا بنا افگندند و بنداشتند

و گچ برآوردند به بنا شستند که از آن بنا دیرست آن قوم و بر وی بیست
هر جانب بود و بلندی بنا خدا داند لیکن چون آن کوشک تمام شد نمرود بر خود و باد و زر بر خود
بر بالای کوشک برآمدند و بر کوشک رفتند و سوی آسمان نظر کردند همچنان که نمود
کار زمین مینمود خدای تعالی چنان تقدیر کرده بود که آن مناره بیفتد چون
بیفتاد هیبت شکستن آن را در گرفت و از هول و فزع آواز او خلق بسیار
بمردند و آنها که زنده ماندند همه زبانها گم کردند و مختلف شدند پس خدای تعالی
مصطفی را از آن حال خبر کرد قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ
فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُم مِّنَ الْقَوَاعِدِ الآیة چون آن مناره بیفتاد
نمرود سوگند خورد که من از اینجا باز نگردم تا به آسمان بروم تا خدای ابراهیم را نه
بینم پس نمود تا صندوقی راست کردند با چهار گوشه چندانکه دو آدمی در وی
بنشیند و نمود تا صندوقی را از چوب درساختند یکی زبر و یکی زیر و فرمود تا چهار
کرکس بیاوردند و پرورش کردند تا فربه و با قوت شدند آنگاه چهار نیزه بر چهار
گوشه صندوق محکم کردند و بر سر هر نیزه گوشت بستند چون آن کرکسان را گرسنه
ساختند و بر گوشه صندوق پایهای کرکسان بستند چون آن کرکسان گرسنه گوشتها را
بالای سر خود بدیدند آهنگ گوشت کردند آنگاه نمرود با یک وزیر خاص خود در آن
صندوق نشستند کرکسان صندوق را از زمین برداشتند و در هوا بردند یک شبانروز
بردند نمرود وزیر را گفت در زیر صندوق بنگر کوهها و زمین بنگر تا چه بینی

[illegible]

وزیر در بالا بگشاد و نظر کرد همه جا آب است نمایان نمرود گفت وزیر برین بالا بگشا
بسوی آسمان نظر کن تا چه می بینی وزیر در بالا بگشاد و نظر کرد گفت همچنان
که از زمین میدیدم بحال است ساعتی گذشت نمرود گفت بار دیگر بسوی
زمین نظر کن تا چه می بینی وزیر در بالا بگشاد و نظر کرد هیچ نمی بیند گفت نه
آسمان پیدا و نه زمین همه تاریک می بینم نمرود گفت بار دیگر بسوی آسمان نظر کن
تا چه می بینی وزیر گفت همان می بینم که از زمین میدیدم همچنان تا که بر آسمان بروز
بر نمیشد و هیچ معلوم نمیکرد گفت این نمرود همچو ابراهیم است کمان بر
گرفت و تیری به پشت راست کرد و بسوی آسمان بینداخت خدای تعالی جبرئیل را
فرمان کرد تا تیر آن ملعون را بگرفت و بر جگر ماهی بزد و بخون آلوده کرد و باز
به صندوق آن سگ انداخت چون آن سگ ملعون تیر خود را خون آلوده دید شاد
کرد و گفت خدای ابراهیم را کشتم حالا وقت بازگشتن ایشان که در زمین صندوق را
بکشادند و حیله ساختند تا بر نیزه شیب کرکسان آنکه گوشت میکردند
بسوی زمین فرود آمدند تا صندوق را بر زمین فرود آوردند نمرود لعین
با وزیر از صندوق بیرون آمد چند گاهی برین بگذشت بر آمد خدای تعالی
فرشته صورت آدمی بسوی نمرود فرستاد تا بیاید و به او بگفت که ای
نمرود چندین لبریز مکن که تو ضعیف بنده ای و با وجود این ضعیف خدای
تعالی چندین مملکت روی زمین به تو داده است و تو از غایت بدبختی خود بعبادت

خدا تعالی او را اندر آتش انداختی با وجود چندین آیات و معجزات که از
دیدی او را از آتش بیرون کردیم و لیکن تو از غایت جهل و کبر بندگی
بآسمان کردی اکنون کافری و منکری کردی آگاه باش که خدای
تعالی یکی ضعیف ترین بندگان خود را بر تو گمارد تا وبال از بنیاد
تو بر آید و بهمان بلا ترا هلاک گرداند نمرود گفت نه غلط
که از خویش و فرزندان ابراهیمی اکنون تو و ابراهیم بدانید که من عمر خود
را جدا از این نمیدانم و نمیدارم و از خدای آسمان پروا ندارم
اگر میخواهی برو و خدای آسمان را بگوی تا سپاه خود را بیارد و من
نیز سپاه خود را جمع کنم و عرض دهم تا یکدیگر حرب کنیم و بنگریم که از
کدام سپاه پیروزی آید فرشته گفت چنین کن نمرود لعین سه روز
مهلت خواست و سپاه خود را جمع کرد و بیاراست بعد از سه
روز آن فرشته باز آمد و گفت ای نمرود دلیری بکن که سلاح
کردی و سپاه تو ناچیز شود آن لعین تا مهل نشنود و گفت برو
و خدای آسمان را بگوی که سپاه خود را عرض کند و جنگ
را آماده باشد پس خدای تعالی پشه را فرمان
کرد تا بر سپاه نمرود بر آیند و خود را بر سر و روی ایشان در آویزند
تا بعضی را هلاک کردند و بعضی بگریختند و از آن لشکریان یکی ضعیف

ابرو زد

را ابر نمرود بر گماشت و آن پشه یکدست و یک پای و یک چشم نداشت
مثل نیم پشه بود که بیاید و بر روی نمرود نشست و نمرود از پشه
گمان گریخته بود چون این پشه نیم تن را بدید در خانه در آمد و در
بینی نمرود خزید و در دماغش رسید و در مغز سرش براهی خورد
و آن ملعون از رنج آن پشه نمی آسود چون بدان رنج مبتلا شد از
هر چند در رهائی طلبید هیچ درمان نیافت دست را بر سر زد
دید که از آن زدن پاره درد ساکن شد بعد از آن همایش که درد
بر خواستی فرمودی تا بر سرش پیوسته زدندی تا آرام یافتی و چون
از زدن دست باز داشتندی آن پشه بحرکت آمدی و مغز
نمرود بخوردی گرسنه تر و آن سطاقت شد انگاه فرمود تا چاقها
ساختند و پیش او نهادند تا هر که بدیدن او آمدی انکس را
فرمودی تا بدان چاقها بر سرش زدندی تا زمانی درد ساکن
شدی و آن ملعون مدت چهار صد سال و در آن زحمت بود
و بدان سختی عمر بسر برد تا عاقبت الامر در آن سختی و عذاب
جان را بمالک دوزخ سپرد و در ضلالت بمرد بعد از نمرود و
مملکت بابل از عرب و بدان وی بگرفت که نامش بنطری بود
مدت صد سال پادشاهی راند و بمرد و بعد از وی بسختی دیگر هم

از خوبان و ندان مرو د ماوی سا بگرفت تا مش بیش ... سال دیگر قیصر بلاد روم
را ... بعد از آن مسعود نام ... هم از خوبان و ندان مرو ماوی ...
بگرفت و صد سال بگیرد بلاد را ماند و بعد از او سعید ملکت بگرفت
مجملا اما در ذکر علم بالصواب قصه اسماعیل ...
آمده است که چون ابراهیم علیه السلام با ساره خاتون و هاجر از آن قحط ...
شده بود نود سال و خواست که ابراهیم خلیل الرحمن بسیار شده بود لیکن
از ساره هیچ فرزندی نیامد ساره گفت یا ابراهیم مرا از من هیچ فرزندی
نیست اکنون هاجر را به تو بخشیدم و را بخواه باشد مرا از او فرزندی
آید ابراهیم علیه السلام هاجر را از ساره بپذیرفت و به رضا قبول کرد و نذر کرد
که اگر از وی فرزندی مردینه آید پس پسر را در راه رضای خدا قربان
کنم همان شب هاجر حامله شد و بعد از نه ماه پسری زاد و ابراهیم آن
پسر را اسماعیل نام کرد چون هاجر اسماعیل را بزاد ساره را از آن رشک آمد
و از آن بخشیدن خود پشیمان شد سوگند خورد که یک عضو از اعضای
هاجر ببرم و قصد کرد تا دست یا پای او را ببرد و بخود اندیشه کرد و گفت
و اگر ... نیست او را با ابراهیم من خود بخشیدم مرا چه گناه است باز
بطریق ختنه اندیشه که از عضو مخصوص هاجر ببرید از آن وقت سنت باز
خدای تعالی ختنه کردن بر زنان واجب گردانید در ملت ابراهیم و اکنون سنت

ام عطیه

و ساره را نیز فرمان شد تا خود را ختنه کرد سنتی از پس این زنان رسول شکند

رسول گفت یا ام عطیه بکجا میروی گفت یا رسول الله بختنه کردن فلان زن رسول گفت اشمّی ولا تنهکی فانه انقی للوجه واحظی للزوج یعنی چون زنان را ختنه کنی اندکی ازان برگیر بسیار مبر تا روی ایشان روشن و در رغبت نمودن بشوی خود باشد شان چون بسیار ببری رنج رسد ایشان را و بشوی خود بسیار رغبت نکنند و آرزوی از بیمی از خاطر ایشان برود با وجود آن رشک ساره بهاجر رسانید و بود هنوز از روی رشک بود هر چند خود را پند میداد صبر کردن نمی توانست ابراهیم پیغامبر را گفت این کودک را با مادرش بجای دیگر بر که من ایشان را دیدن نمیتوانم مبادا که ضرری دیگر بوی رسانم که رضای خدای تعالی را آن نباشد که آنچه بهاجر کردم آن رنج من باز گشت

خلیل الرحمن گفت چنین کنم

پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را برگرفت بر خری نشاند و سنگ آب و طعام برگرفت و روی در بیابان نهاد و نمیدانست که ایشان را بکجا میباید برد جبرئیل بیامد و گفت یا ابراهیم فرمان خدایست که ایشان را بحرم کعبه برسان تا از زمزم ایشان را آب دهد خلیل الرحمن روی بحرم کعبه نهاد و چون بدان موضع پاک رسیدند دید که گرداگرد آن مقام همه کوه و سنگ و ریگ بیابانست

و هیچ آبادانی و مردم نیست و آب و طعام نیست دل بخدای بست و روی بسوی
آسمان توجه کرد و گفت یا رب تو دانا و توانائی بر حق تو هستی بندگانت را
با تو سپردیم پس ابراهیم هاجر و اسماعیل را بنشاند آنجا که امروز چاه زمزم
است و از آن برفت و اسماعیل دو ساله بود ابراهیم علیه السلام آبی و طعامی که
داشت پیش هاجر و اسماعیل بماند و خواست که باز گردد هاجر گفت یا خلیل
الرحمن این بیچاره را و این کودک را بکه میسپاری ابراهیم علیه السلام
گفت یا هاجر من شما را اینجا بفرمان خدای عزوجل آورده ام هم بخدای سپارم
هاجر گفت تو ما را اگر بامر خدا آورده ای برو و از ما هیچ غم مخور که یار خدا
بسنده است ابراهیم از ایشان بدرود کرد و بازگشت هاجر و اسماعیل آنجا
می بودند و از آن طعام و آب ایشان تا خورده شد تمام شد هاجر تشنه شد
برخاست و بطلب آب بر سر کوه صفا بر آمد و بهر طرف میدوید و نظر میکرد
هیچ جا آب نیافت از آنجا بازگشت و بر سر کوه مروه بدوید و آب طلب میکرد
اسماعیل میگریست و پای بر زمین میزد چنانکه رسم کودکان باشد
که مادران بکاری مشغول شوند کودک بگرید و پای بر زمین میزند اسماعیل
میگریست و پای بر زمین میمالید که آواز گریه اسماعیل بگوش هاجر رسید
هاجر بازگشت و پیش اسماعیل آمد و دید که از جای پاشنه اسماعیل علیه السلام
چشمه آبی روان شده است و چاه زمزم که در خانه کعبه است آن چشمه است

تا چون دیدند که آب چشمه بیرون می آید ترسیدند که ضایع شود خاک و ریگ بیاوردند
و دیگر بار چشمه را پیش بند کردند تا آب ایستاده شد پیغامبر گفت علیه السلام
اگر ایشان آن آب را پیش بند نکردندی مقدار یک روزی و کالای آن آب بیابان حجاز
بر می‌گرفتی و تا قیامت خلق را از وی آن منفعت بسیار بودی القصه مرغان هوا
اندر وقت آن آب را بدیدند آهنگ آب کردند و بر آسمان آن آب به هوا پرواز
میکردند اندر آن وقت مرغان را دیدند در بیابان قبیله جرهم بودند که ایشان را
بنی جرهم گفتندی در بیابان حجاز بر سر چاهی میبودند که آب آن چاه
تلخ بود و آن جرهم تشنه بودند آب را دلبسته نمیکردند چون از دور آن مرغان را
دیدند گفتند لابد است که اینجا آب خواهد بود که مرغان آنجا گرد آمده‌اند
آن جماعت بدان جانب رفتند حوض آب و کودک نازنین دیدند و بعضی
دیدند که کودک نازنین را در کنار گرفته نشسته و بر لب آب نشسته پیش او
رفتند و گفتند ای بنده خدا درین بیابان چگونه افتاده و این آب از کجا پیدا
شده تا جرهم گفت من بنده خدایم و بامر خدا اینجا آمده‌ام و این آب را
خدای تعالی پدید آورده است آن مردمان گفتند که ما مردمانیم که درین بیابان
بر سر چشمه آب میبودیم که آب آن چشمه آنجا کم آب بود اکنون چند گاه
است که آب آن چشمه کم شده است از بی آبی ما درد دیدیم و عاجز و درمانده
ماندیم و اینجا بطلب آب بیرون آمده‌ایم

تا بپایستیم و نزدیک شبانگهی بهم باز گرفت بعد از آن باز رفت آنجا عنت کوچ کردند

و نزدیک هاجر و اسماعیل آمد تعویذ جا مقام کردند و هاجر و اسماعیل را نیکو بر

میبود و ستور ما بدست سال بدین بگذشت و اسماعیل بسن پنج ساله شد و ابراهیم

پیغامبر را از جانب هاجر و اسماعیل دل نگران بود که حال ایشان چگونه بوده باشد

یکروز خلیل الرحمن از جبرئیل حال هاجر و اسماعیل پرسید جبرئیل گفت خدای

تعالی ایشان را در پناه حضرت خود نگاه داشته و ایشان را غنیمت آب داده است

و خلقی بسیار از نزدیک آن چشمه نشسته اند و در بستان با پیش ایشان باشند

و ایشان را نیکو میدارند ابراهیم پیغامبر از ساره خاتون دستوری خواست

تا بدیدن هاجر و اسماعیل رود و ایشان را زیارت کند ساره گفت دستور

میدهم اما بدین شرط که چون آنجا رسی از پشت شتر فرود نیایی و از همان

پشت شتر بایشان سخن گویی و زیارت کنی و زود بازگردی ابراهیم

علیه السلام با ساره شرط و عهد کرد و بر آن براق سوار شد که شب معراج

پیغامبر ما محمد رسول الله سوار شده بود ابراهیم علیه السلام رفت تا هاجر و اسماعیل

را از همان پشت براق زیارت کرد و باز گشت و بنگاه بار دیگر بسیار

آمد و از منازل ابراهیم تا بدان جایگاه که اسماعیل بود به یک روزه راه بود چون

اسماعیل بزرگ شد هاجر وفات یافت و اسماعیل بعد خود را با نکاح

کرده خود ... بعد مردمان آمده ... اسماعیل با ...

...

چشمه گل آلود

بعضی گفتند این چشمه آنست که قدم این کودک بود اگر او برود باید که این چشمه

و ما تابع بیاییم پیش جمع شدند اتفاق کردند و دختر مهتر قبیله بنی جرهم را از

بهر اسماعیل بخواستند و بوی بدادند و اسماعیل همانجا با ایشان ساکن شدند

و کار آن قبیله آن بود که پیوسته صید کردند و گوشت بخوردند شکاره

خلیل الرحمن ... چون هاجر وفات کرد و اسماعیل بزرگ شد ابراهیم

علیه السلام برسالت بدیدن اسماعیل بیامدی و او را زیارت کردی اما از

پشت اشتر فرود نیامدی و از همان پشت اشتر زیارت کرد از آنکه ساره

ویرا سوگند داده بود که از اشتر فرود نیایی و از همان پشت اشتر زیارت کنی

نقد باز گردی یکروز خلیل الرحمن بدیدن اسماعیل رفت و اسماعیل را در خانه

نیافت از آنکه بشکار رفته بود جفت اسماعیل از خانه بیرون آمد

ابراهیم از وی پرسید که شوهرت کجا رفته است گفت بشکار رفته است

گفت هیچ طعام داری که بخورم گفت هیچ طعام ندارم ابراهیم گفت

چون شوهرت بیاید بگوی که شخصی آمده بود ترا نیافت گفت

خانه خوب و نیکوست همه جایش خوبست اما آستانه خانه ناشایسته است

زنهار که آستانه را بدل کنند ... ابراهیم برگشت

میان گفت چون اسماعیل بخانه آمد زن سخن بازگفت اسماعیل

گفت ای زن ندانسته که او پدرم بود آستانه خانه توئی که ترا

گفت

ابتدا بنا معلوم در این سخن نیست که از یکدیگر جدا شدیم رسول را طلاق گفت

و دیگر خواست چون سالها گذشتند بابا اسماعیل پیغام برای ابراهیم به دیدن آمد

از قضا آن روز نیز اسماعیل به شکار رفته بود خاتون اسماعیل از خانه بیرون آمد

و خلیل الرحمن را تعظیم کرد با ادب تعظیم تمام سلام گفت ابراهیم گفت

شوهر تو کجاست گفت پسر است که به شکار رفته است و بهمین ساعت خواهد آمد

و شما فرود آئید و بنشینید به طعام مشغول خواهید بود تا که اسماعیل خواهد آمد

ابراهیم گفت نذر کرده‌ام از مرکب فرود آمدن نمی‌توانم ضعیفه در خانه در آمد و پاره‌ای

شیر و نان آورد و پیش خلیل الرحمن نهاد و ابراهیم طعام خورد و دعا کرد و گفت

خدای تعالی شما را برکت دهد ضعیفه گفت اگر دستور است دهید تا سر و موی

مبارک شما را از گرد راه بشویم خلیل الرحمن اجازت داد و یک پای را از اسب

بر آن کرده بنهاد بر سنگ نهاد و پای دیگر را از اسب نگاه داشت و ضعیفه سر

و موی مبارک ایشان را بشست و آن نشان پای مبارک خلیل الرحمن

همچنان بر آن سنگ باقی است و الحال پیدا است تا قیامت نیز باقی خواهد بود

و در خانه کعبه مقام ابراهیم میگویند آنست که همان جا تعلق اسماعیل

سلام ابراهیم بر بشنت خلیل الرحمن گفت چون اسماعیل بیاید سلام برسانی و بگو

که ... گفت که نهار آستانه خانه را نیکو دار

... ابراهیم رفت اسماعیل از شکار آمد و ...

زن

فلان نشانی بگفت و بپرسید که این چه نشانست صفت کرد گفت چنین پیر
مبارکی بسوی ما آمده بود و ترا در خانه نیافت و من چنین خدمت کردم
و او را مشغول داشتم تا باشد که بیاید و او را در یابی چون تو در آمدی او بر
تو را سلام گفت و چنین کرد و گفت که زنهار آستانه خانه را بدل مکنی
و غنیمت داری که نیک بخت است اسماعیل گفت آن پیر پدر من است ابراهیم
خلیل که از تو راضی رفته است و آن آستانه خانه تویی که شایسته افتاده
خدای تعالی از تو خشنود باد والله اعلم بالصواب قصه لوط پیغامبر علیه السلام
و احوال هلاک و [illegible] پیغامبر علیه السلام چون ابراهیم هاجر و اسمعیل
بمکه برد و اسماعیل آنجا کلان شد و ابراهیم در آرزوی آن بود که ویرا از ساره
فرزندی شود و سالها برین بگذشت تا روزی حضرت عزت جل جلاله جبرئیل
و میکائیل را فرستاد نزدیک قوم لوط تا ایشان را هلاک گردانند فرمود
تا اول ابراهیم خلیل را دریابند و او را بفرزندی اسحاق نام بشارت دهند
آنگاه به نزدیک لوط روند و شهر او را ویران کنند و قوم او را هلاک گردانند
و خاک زیرین شهرستان های ایشان را زبر گردانند و آن شهرستان ها
قوم لوط پنج شهر بود یکی ضیف دوم صبوم سیوم ... چهارم ... و پنجم
سدوم بود و در هر یکی و هر پنج شهر را بنام سدوم از همه شهرها کلان تر بود
و هر پنج شهر را بنام سدوم سجاد بدند و لوط پیغامبر هم از آن قومان زنی

خواست بیعت لوط را و آن زن هیچ رنج نبرده بود و ابراهیم اندر بلاد دیگر
و مکانها و شهرهای بزرگ آن پیغمبر فرستاد و قوم لوط همه شب پرست بودند و
فساد بسیار میکردند و فعل ایشان عادت زنان بود و بسیار میکنند چنانکه با زنان کردند
و پیش از ایشان هیچکس این فساد نکرده بود چنانکه خدای تعالی از آن حال خبر میدهد
قوله تعالی أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ
الْعَالَمِينَ با چندین فساد فعل راه زدن هم در پیش گرفتند قوله تعالی أَئِنَّكُمْ
لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي
نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ یعنی شما با مردان گرد می آیید و راه میزنید و در
جمعها در آیید و کارها منکر میکنید و تفسیر منکر آنست که ایشان در مجلسها
و کوچها بنشستندی و چون کسی از پیش ایشان بگذشتی وی را افسوس کردندی
و از قفای سنگ انداختندی و در مجالس لواطها از خود و پیش یکدیگر کردندی
کردندی و در قطار یکدیگر زنا و لواطه کردندی چون فساد ایشان بسیار شد خدای تعالی
لوط پیغامبر را نزدیک ایشان فرستاد تا پیغام خدای را با ایشان رسانید و
ایشان را از آن فسادها دست باز دارد و بگوید که اگر از این فسادها دست
باز ندارید و توبه نکنید خدای تعالی بر شما عذاب فرستد بدان عذاب ایشان را
هلاک گرداند ایشان بر لوط پیغامبر افسوس میکردندی و میگفتندی بیار
عذاب خدای را اگر راست میگوئی قوله تعالی فَمَا كَانَ جَ
قومه

قومه الا ان قالوا ائتنا بعذاب الله ان کنت من

الصادقین یعنی لوط را علیه السلام گفتند ازین گفتار خود باز گرد و اگر نه

از شهر بیرون کنیمت لوط بغایت بر خواسته بسیار رنج داشت و هرگاه که لوط

در مهمانان آمدندی القوم بقصد باطل بمهمانان لوط قصد بسیار کردند

لوط علیه السلام گفت رب انصرني علی القوم

المفسدین ولوط برفتی نزدیک ابراهیم رفتی و از قوم خود گله

کردی و ابراهیم علیه السلام او را صبر فرمودی چون لوط را طاقت نماند

دعا کرد خدای تعالی دعاء لوط مستجاب کرد ایزد و جبرئیل و میکائیل را

فرستاد تا قوم او را هلاک کردانند فرمود که اول پیش ابراهیم خلیل

روید پس جبرئیل و میکائیل بصورت مردان نزدیک خلیل الرحمن آمدند

و دوازده روز بود که ابراهیم خلیل روزه نگشاده بود برای آنک

که درین دوازده روز مهمان نیامده بود چونکه بعد از دوازده روز

جبرئیل و میکائیل بیامدند ابراهیم خلیل ایشانرا بدید شاد شد و ندانست

که ایشان فرشتگانند چون جبرئیل و میکائیل از در درآمدند ابراهیم را

سلام گفتند و ابراهیم جواب ایشان بداد و خواست که پیش ایشان

طعام بیارد در خانه گوساله فربه داشت که مادر نبود تا پستان

چریدن رفته بود گوساله را کشت بریان کرد و پیش ایشان آورد و در

طعاما خلیل الرحمن فقرّبه الیهم بعجلٍ سمین طعامها نخوردند
ابراهیم گفت نخورید ایشان گفتند عادت ما آنست که تا بها ندهیم
طعام نخوریم ابراهیم گفت چنان کنید بهای طعام من بدهید و بخورید
جبرئیل گفت چه چیز بهای طعام تو دهیم خلیل الرحمن گفت در اول
طعام بسم الله الرحمن الرحیم گوئید و در آخر طعام الحمد لله بگوئید که طعام
حق خدا است عز و جل که روزی بندگان وی میدهد چون در اول طعام
نام خدا بر زبان رانید و در آخر طعام سپاس حق تعالی آرید چنان باشد
که بهای طعام داده باشید جبرئیل و میکائیل را گفت خدا تعالی ابراهیم را
خلیل خود گفته است ابراهیم درست در آن گرد و یک لقمه طعام در دهان
نهاد او با زبان اسرار عادت کرد و گفت طعام خورید ایشان طعام
نخوردند ابراهیم بترسید فأوجس في نفسه خيفة
و بترسید ابراهیم از آن جهت بود که در آن عهد رسم چنان بود که اگر کسی
خواستی با کسی بدی کند طعام آنکس را نخوردی چون جبرئیل و میکائیل
دانستند که ابراهیم بترسید گفتند مترس قوله تعالی لا تخف
إنّا أرسلنا إلى قومٍ مجرمين یعنی مترس که ما فرستاده شده ایم
بهلاک قوم لوط و ملائکه ابراهیم را مژده دادند که ترا از ساره فرزندی
در وجود آید که نام او اسحاق بود و اسحاق را پسری آید که نام او یعقوب

بود و لکن بغت ایشان بهاران بسیار در روی جوانید چون ساره بشنید سخن
تعجب کرد که من پیرم و شوهر من پیر کی فرزند آید چون ساره حیض
منقطع شده بود و بعد از آن هرگز فرزند نشده بود ابراهیم علیه السلام پیر و
بیمار و ... شنید از این حال خبر ... یا ویلتی ءالد
وانا عجوز وهذا بعلی شیخا جبرئیل گفت أتعجبین
من امر الله رحمت الله وبرکاته علیکم اهل
البیت انه حمید مجید پس ساره و ابراهیم را بشارت
کرد ... ابراهیم عم لوط ... فلما
ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری
یجادلنا جبرئیل گفت نحن اعلم بمن فیها پس جبرئیل
و میکائیل ... بشهر ... لوط رفتند چون ... رسیدند یکی دختری لوط را
دیدند که ... از شهر ... رفته بود از آن دختر رسیدند که خانه
لوط کدام است ما را ... دختر گفت ... در عقب من در آئید دختر پیش
روان شد و ایشان در عقب آن دختر میرفتند چون بر در خانه لوط
رسیدند در خانه در آمدند و بر لوط سلام کردند لوط جواب سلام
بگفت و ایشان را ... کرد ... لوط دید که مهمانان ... صورت
خوب ... عمگین شد که ... قوم ... مهمانان ...

در خانه پنهان کردند و زن لوط کافر بود در حال برفت و آن کافران باطل را
خبر کرد که لوط را امروز در خانه چنین مهمانان آمده اند آن سگان باطل گرد آمدند
و پیش لوط بیامدند و گفتند ما نه از پیش از این گفته بودیم که مهمان از بیگانه
ترک کن را در خانه خود راه مده و مهمان میار و چونکه مهمان آوردی زود از خانه
بیرون آر لوط متحیر شد که چون کند از ایشان درخواست کرد و گفت ای قوم
این مهمانان مرا بمن بخشید بعد از این مهمان نیارم آن قوم درخواست لوط را
نشنودند خلق بسیار گرد آمدند و عکس اقرار بودند که در اندرون در خانه
آیند و مهمانان لوط را بیرون آورند بعد از آن که دو کافر در خانه در آمدند یکی قصد
جبرئیل کرد و یکی قصد میکائیل کرد جبرئیل و میکائیل ضربی خوردند و در یکی
آن دو کافر رسیدند در حال بفرمان خدای عز و جل هر دو کافر کور شدند
و از خانه نابینا بیرون آمدند و قوم خود را گفتند که مهمانان لوط سخت جادو اند
همه کافران گرد آمدند و گفتند که ای لوط اگر در آمدی همه مهمانان را بیرون
آوردی و ما را سپردی و الا ما نیز هم چشم ترا کور بکنیم لوط از سخن
کافران بترسید جبرئیل دانست که لوط بترسید گفت انّا رسل ربک
لن یصلوا الیک یعنی ما رسولان خدای عز و جل ایم آمده ایم
تا این قوم بدکردار را هلاک کنیم لوط گفت ای برادر توقف میکنید بر
هلاک نمی کنید گفتند ان موعدهم الصبح الیس

الصبح بقریب

الصبح قصه ... آنگاه لوط را بکشند فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ
لوط آن شب خود با اهل بیت بیرون فرستاد و خود نیز در پس ایشان رفت و
بیرون شدند تا شب نیز از صبح از آن شهرستانها بیرون رفتند بعد از آن حق تعالی
جبرئیل و میکائیل را بدان گفت که خدای تعالی فرموده بود که آن شهرستانهای
لوط شهر خود را از زمین ور آوردند تا آنجا که خدای تعالی خواسته بود
و بر هوا بر آوردند و تا آسمان بردند تا آنجا که خواست خدا بود و از آنجا نگونسار
گردانیدند و زیر و زبر کردند ... فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا
سَافِلَهَا هر که از آن شهرستانها بیرون رفته بود یا جای دیگر ... بیرون بار بی
و [illegible] کرده بودند سنگی بیامدی و بر سر آن کس زدی و هلاک کردی تا که
هیچ شخص از آن کافران زنده نماند همه نیست و نابود شدند
وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً چون روز شد لوط گفت خود به
تعجیل می رفتند و زن او بر زبان نگاه میکرد ناگاه از هوا سنگی
بیامد و بر سر زن لوط بزد و هلاکش کرد و لوط برفت تا نزدیک ابراهیم رسید
چون خلیل الرحمن لوط را بدید شاد شد و او را نزدیک خود بنشاند و
آنچه رفته بود سوال می خواست خود [illegible] لوط را داد و یک
قسم برای خود باز داشت و لوط علیه السلام در بیت المقدس با ابراهیم مقام
می باشیدند و چهارده تن دیگر از مسلمانان بودند که با لوط گرویده بودند والله اعلم

ذوالقرنین ابراهیم است چون ابراهیم پیغامبر را بجاجت نذر کرد که اگر
مرا خداوند تعالی پسری دهد همچنان آن پسر را در راه خدا در رضای خدای
تعالی قربان کنم چونکه وی را خدای تعالی از هاجر پسری داد وی را اسماعیل
نام کرد و این اسماعیل در بلکه بزرگ شد ابراهیم را بخواب نمودند
که یا ابراهیم نذری که کرده بودی نذر خود را وفا کن و ابراهیم خلیل
پیغامبر مرسل بود و دوست گزیده خدای تعالی پس بایستی که از کی حال
وی را بوحی خبر کردی و جبرئیل بیامدی و لیکن خدای تعالی خواست و حجتی
که خلیل الرحمن ابراهیم بفعل خواب بود و هم بفعل نبوت بعضی مصطفی
چنانکه پیغامبر ما محمد رسول الله بود علیه السلام در زیر لقد صدق
الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد
الحرام و خدای تعالی میتوانست که بوحی فرستد و لیکن بخواب
نمود تا مصطفی را و خلیل الرحمن ابراهیم بفعل خواب بود و هم بفعل وحی
که بعضی پیغامبران را پیغامبری ایشان بخواب بوده است و خلیل الرحمن را
نیز آن فضل بدر فریضه شده بود نمود خاصه ابتحال را و نیز بانگ نماز بوقت
در عهد پیغامبر ما در خواب دیده اند و در خواب آموخته اند و اول
چونکه وقت نماز در آمدی بر بلندی برآمدندی و گفتندی الصلوة جامعة
یکی از یاران رسول علیه السلام که نامش عبدالله زید بود و شبی در

آن

خواب چنان دید که فرشته از آسمان فرود آمد و را گفت که چون
وقت نماز در آید چنین گو الله اکبر الله اکبر
و بانگ نماز را تا آخر گفت و عبد الله بن زید بیدار شد خوش چنانکه او
مؤذنان میگویند و گفت تو بگوی و دیگران را تعلیم کن چونکه عبد الله بن زید
از خواب بیدار شد پیش رسول علیه السلام آمد و خوابی که دیده بود پیش
رسول علیه السلام بگفت رسول علیه السلام گفت خواب تو راست
است انچه بود بدان فرشته بود که ترا تا کلمات گفتن بیاموخت و این
سنت در میان امت تا رستخیز سنت بماند
که ذبیح اسماعیل بوده است یا اسحاق علیهما السلام علما را در این اختلاف است
گروهی گویند که ذبیح اسماعیل بود و دلیل بر این آنکه پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم چنان فرموده است که انا ابن الذبیحین یکی اسماعیل را
خواست و یکی پدر خود را عبد الله بن المطلب را و قصه چنان
بود که عبد المطلب را اندیشه بود و میخواست که چاه زمزم را عمارت کند
از آنکه ویران شده بود و آب نمی برآمد و عبد المطلب را ده پسر بود و ده پسر
خود را گرفته و بعمارت کردن چاه زمزم رفت و بکندن چاه
مشغول شد و چاه را بکند تا تمام و پاکیزه کرد و آب در نیامد عبد المطلب
نذر کرد و گفت اگر عمارت این چاه بدست من تمام شود و آب برآید

المطلب
همه یکی از فرزندان را قربان کنم القصه عمارت آن چاه بدست عبد
تمام شد وقت آن آمد عبد المطلب ده پسر خود را جمع کرد و گفت من
چنین نذر کرده ام چگونه میگوئید همه گفتند فرمان مر تراست و حکم تو
بر ما است رسول الله ص هر کدام را که میخواهی قربان کن عبد المطلب گفت
بر نام همه شما قرعه بزنم بر نام هر که قرعه افتد آنکس را قربان کنم همه
گفتند چنین کن عبد المطلب بر نام همه پسران قرعه انداخت قرعه
بر نام عبد الله بر آمد که پدر پیغامبر ماست صلی الله علیه و سلم و عبد الله
پنج ساله بود عبد المطلب خواست که عبد الله را قربان کند مادر عبد الله
از قبیله بنی زهره بود و بمکه غلبه مر آن قبیله را بود آن قبیله همه گرد
آمدند و گفتند ما نگذاریم که تو عبد الله را قربان کنی عبد المطلب
گفت چگونه کنم که با خدای تعالی نذر کرده ام گفتند از برای او فدا ده کاهنه
چنانکه از حضرت عزت از برای اسماعیل فدا آمد و در آن عهد
در مکه زنی بود کاهنه یعنی اخترگوئی عبد المطلب نزدیک آن
زن رفت و گفت نذر کرده بودم اکنون از برای عبد الله چه
فدا فرستم آن زن بخندید و گفت ده در مقابله عبد الله شتر
همی دارید و قرعه میزنید اگر قرعه بر نام عبد الله بر آید ده شتر دیگر
در مقابله وی دارید و قرعه میزنید و شتر زیادت میکنید تا آنگاه

که از نو

کرد و عینا نام پسران با اندازه آن پسر اسحاق بدل عبدالله باشند تو نیز آن پسر را ازرا
فدا عبدالله قربان کن و عبدالمطلب را از ان سخن خوش آمد و همچنان
کرد و همچنان پسر می آورد و ذبح میکرد حتا آنکه تا صد پسر انگاه ذبح بنام
پسران تمام شد و عبدالمطلب آن صد پسر را فدا عبدالله قربان کرد
و در ملک عرب انجائی رسم آن گرسیت تحفه ای الیسنی صد شتر دیت بداد
تا ملاصی یا نبی و گروهی گویند که ذبیح اسحاق بوده است دلیل بر این آیت
فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ
إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ
حق تعالی این خطاب با این پسر کرد و این بشارت با اسحاق
بوده است و راست وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ
نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ این آیت دلیل است که ذبیح اسحاق
بوده است علیه السلام اما دلیل بر این آیت يَا بُنَيَّ إِنِّي
أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ
حق تعالی این خطاب با این پسر کرد و این بشارت با اسحاق
بوده است و درست که ذبیح اسماعیل بوده است علیه السلام
اما این آیت که فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ
وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا

إنا كذلك نجزي المحسنين إن هذا لهو البلاء المبين

بر این که ذبیح اسماعیل بوده است علیه السلام [illegible]

تمام شد و بعد از آن فرزند دیگر بشارت داده باسحاق [illegible] فرزند را [illegible] کرد

و فرزند خود اسماعیل را قربان گاه برد [illegible] باسحاق

بشارت داد و اسحاق از نسل آن از ساره پیدا شد [illegible] دلالت

درست است که ذبیح اسماعیل بوده است و چون که ابراهیم خواب دید با در اسماعیل

را گفت [illegible] گفت [illegible] بشارت داده است بپرورم و اسماعیل را [illegible]

با خود [illegible] کارد و رسن [illegible] تا [illegible] باز کشتن با خود [illegible] کارد

و رسن [illegible] اسماعیل [illegible] اسماعیل کارد و رسن [illegible] و با پدر روان شد

چون قربان گاه رسیدند بر کوه بر آمدند فرشتگان [illegible] در آمدند

گفتند الهی حکمت چیست که ابراهیم را خلیل خود خواندی و اول و را با تش

نمرود مبتلا کردی و اکنون قربان کردن فرزندش مبتلا می کنی [illegible]

در میان [illegible] قربان کردن فرزند [illegible] خبر [illegible]

[illegible] تعجب [illegible] و چون ابراهیم اسماعیل را [illegible] بیرون

آورد و روان شدند ابلیس لعین پیدا گشت که ابراهیم [illegible] بردن [illegible]

[illegible] یا هاجر رسید و گفت یا هاجر [illegible] که ابراهیم اسماعیل را

[illegible] ابلیس [illegible]

جهت قربان کردن می‌برد باز گفت ای ابراهیم ابلیس گفت مگو شنید که خدای تعالی فرموده است
ابراهیم گفت ای نادان اگر خدای تعالی فرموده است هزار جان اسماعیل و تا جهان فدای
نام خدای باد دور شو ای ملعون [illegible] که بنده را از بنده بودن چاره نیست
چون ابلیس نومید شد [illegible] به صورت پیری نزدیک اسماعیل شد با اسماعیل گفت
هیچ میدانی که پدرت ترا کجا می‌برد گفت میدانم که در خانهٔ دوست پیر گفت
غلط کرده‌ای ترا می‌کشد و قربان کردن می‌برد ابراهیم گفت سخن بنده حکم و فرمان
خدای تعالی [illegible] فدای فرمان خدای باد ابلیس اسماعیل را وسوسه آغاز کرد
اسماعیل گفت یا ابت [illegible] پیر از رحمت [illegible] ابراهیم گفت ای جان پدر سنگش
بزن او را [illegible] سنگ با پدر دل ای جگر گوشه پدر روی ابلیس لعین است
دانسته باشی که می‌خواهد که ترا از راه ببرد تا توان بردن اسماعیل چند
سنگ بسوی ابلیس بینداخت تا باز گشت و آن سنگ انداختن او سنت شد
مر حاجیان را تا هر که بدان موضع رسد سنگی چند بیندازد بعد از آن ابلیس نزد
ابراهیم شد و گفت یا ابراهیم شاید که این خواب ترا دروغ نموده باشد فرزند
خود را بکشی و قربان کنی مبادا که خدای تعالی این قربان را نپذیرد ابراهیم
گفت [illegible] ملعون ندانسته که خواب پیغامبران به منزلهٔ وحی است
و خواب انبیاء [illegible] ابراهیم [illegible] اسماعیل را [illegible]
گفت [illegible] یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک
فانظر ماذا تری اسماعیل [illegible] گفت یا ابت

اما

ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ثم ابراهیم

آهنگ آن کرد که اسماعیل را قربان کند اسماعیل گفت یا پدر بایستی
که همان ساعت مرا خبر کردی تا من مادر را بدرود کردمی و با خود را وداع
کردمی و او نیز بحلی بخواستمی ابراهیم و اسماعیل هر دو گریان شدند و بسیار
بگریستند و گریه ابراهیم از جهت شفقت پدری بود نه از آن جهت که امر خدای
بر وی دشوار نموده باشد نه بینی که پیغامبر ما محمد رسول الله را پسری وفات کرد
چندانی بگریست که از آب دیده محاسن مبارکش تر شد ابوبکر صدیق گفت یا رسول الله
تو ما را از جزع کردن نهی کردی این چه گریستن است رسول گفت صلی الله علیه
وسلم بلی ولکن القلب یحزن والعین تدمع القصه اسماعیل
گفت ای پدر زود باش و فرمان خدا را بجای آر و پیش از من صبر کن تا بخدای
تعالی عاصی نشوی ابراهیم برخاست و رسن را از بغل بیرون آورد و دست
و پای اسماعیل را ببست و بر زمین بخوابانید و کارد در دست بگرفت و بر حلق
اسماعیل نهاد و خواست که بکشد دستش بلرزید و آب از دیده مبارکش روان
شد و بر رخساره اسماعیل بچکید اسماعیل گفت ای پدر روی مرا بپوش تا روی
مرا نبینی و مهر پدری در دل مبارکت پیدا نشود که نتوانی دست باز نداری
زودتر فرمان خدای عزوجل بجای آر تا دیر نگردد که مرا در بر داری و اقل نمانی ابراهیم روی او
مبارکت تو خون آلوده نشود و نیز در سجده جای ماده باشم ابراهیم سخنان
وی بشنید و کارد در حلق اسماعیل نهاد و بقوت بکشید کارد حلق او هیچ نبرید و روی

کارد را

کارد برگشت اسماعیل گفت یا بابا چه حکمت خدا را کسی دیگر بداند
که خدای تعالی درین کار چیست نمیدانم چندانکه میکنم کارد چرا حلق تو نمی برد و در زمین
سعی و در تعجب بودند خدای تعالی آن صدق باطن خلیل الرحمن و صدق اسماعیل
میدانست علیهم السلام را بخواست که صدق ایشان را با ملائکه آسمانها
و زمینها جار بزند پس خدای تعالی جبرئیل را فرمان کرد تا از بهشت گوسفندی
بیاورد و ابراهیم ندا شنید که یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا ابراهیم کارد را بر گلوی اسماعیل نهاده بود و ایستاده که این
ندا شنید [illegible] بدید و کارد از دست او بر زمین افتاد و جبرئیل
فدا را گرفته از هوا می آمد و میگفت که الله اکبر الله اکبر ابراهیم نگاه کرد
و جبرئیل را دید گرفته [illegible] آید که گوسفند را گرفته همی آید ابراهیم گفت
لا اله الا الله والله اکبر چون اسماعیل سر برداشت جبرئیل را دید که فدا
گرفته و در رسید دانست که ذبیح رسید گفت الله اکبر ولله الحمد و این تکبیر
که در روز عید قربان میگویند است و این تکبیر از سنت تن مانده است
از جبرئیل و از ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام پس ابراهیم دست اسماعیل را
بگشاد [illegible] و جبرئیل ابراهیم را گفت که اسماعیل را بگوی
تا از [illegible] باک [illegible] بود تا حاجتی خواهد ابراهیم اسماعیل را گفت
اسماعیل دست بنا نهید و گفت خداوندا هر که از ایشان [illegible]

و جبرئیل [illegible] الله اکبر [illegible]
عوض [illegible] گوسفند [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] گوسفند [illegible]
بهشت [illegible] تا انجا که امروز [illegible] سنگ [illegible]
کیش آنجا رسید [illegible] و خواست [illegible] قربان [illegible]
بر کوه [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] کوه [illegible] اسمعیل [illegible]
بگرفت و قربان کرد و این [illegible] عظیم [illegible] ابراهیم [illegible]
بود چنانکه در قرآن یاد کرد [illegible] **وفدیناه بذبح عظیم**
و آن [illegible] که بزرگ [illegible] گوسفند [illegible] بزرگ [illegible]
مر ابراهیم [illegible] قربان [illegible] لاجرم این سنت
قربان کردن ابراهیم [illegible] تا امروز [illegible]
[illegible] خلیل [illegible] اسمعیل [illegible] کعبه [illegible]
واذ بوأنا لابراهیم مکان البیت یعنی [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] خانه کعبه [illegible]
[illegible] خانه کعبه [illegible] البیت المعمور [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]

ابراهیم را

ع شد و سنگهان بار خدای تعالی بیت المعمور را بر آسمان بردند چون
فرمان شد که آنجا که بیت المعمور بوده خانه کعبه را بنا کن تا مخزن آن خانه
را بالا نشد از زمان که این فرمان شد اسماعیل کلان شده بود و زن خواسته
بود و اورا از آن زن فرزندی شده بود و ابراهیم مشتاق بر سال
بدیدن اسماعیل می آمد و او را زیارت میکرد و این سال که فرمان
شد که خانه کعبه را بنا کن ابراهیم بدیدن اسماعیل رفت دید که اسماعیل
بر سر کوه نشسته بود و تیرها می تراشید از برای صید کردن چون یکدیگر
را در یافتند ابراهیم گفت ای فرزند از حضرت عزت چنین
فرمان شده است که من با تو خانه کعبه را بنا کنیم اسماعیل گفت
فرمان بردار خدایم آنچه فرماید تعالی بجنبش کنیم بیا ابراهیم بخندید گفت
که خانه کعبه را کجا بنا کنیم و مقدار آن جا از سر کوه پیدا نشد و بعضی
میگویند که ابری پدید آمد و بر داشت جای خانه کعبه ایستاد خانه کعبه را
آنجا کردند ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام بنای خانه کعبه را
بنهادند تا بالای آدمی در بطن زمین فرو بردند و در شکاف تا روی زمین
بر آوردند و بعضی از کوه سنگ سپید بر بیند و اسماعیل می آورد
و ابراهیم سپید بر آورد تا خانه تمام شد قوله تعالی وَاِذْ یَرْفَعُ
اِبْرَاهِیمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ الآیه چون خانه را

ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم

ربنا واجعلنا مسلمين لك ومن ذريتنا

امة مسلمة لك وارنا مناسكنا وتب

علينا انك انت التواب الرحيم ربنا وابعث

کعبه [illegible] ما را مناسک حج [illegible] ابراهیم

[illegible] ذریت ما که مسلمان باشند [illegible] اسلام [illegible]

را [illegible] بیان رسولی فرست که هم از ایشان [illegible] آیات

ترا بر ایشان بخواند [illegible] و بیاموزد کتاب و حکمت را [illegible] وابعث

فيهم رسولا منهم يتلوا عليهم آياتك و

يعلمهم الكتاب والحكمة ويزكيهم

انك انت العزيز الحكيم [illegible] محمد رسول الله

صلى الله عليه وسلم [illegible] ابراهيم [illegible]

[illegible] رسول [illegible] محمد [illegible]

[illegible] لقد

من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا

منهم يتلوا عليهم آياته ويعلمهم الكتاب

والحكمة [illegible] محمد [illegible] ابراهيم [illegible]

ما بد

مناسک حج از احرام بستن و طواف کردن پیاده آمدن و بعرفات
رفتن و قربان کردن و سنگ انداختن و از حرم بیرون آمدن آنچه
شرایط حجست بشناسانید ابراهیم آموخت ابراهیم بشرایط و احکام حج را
بجا آورد و آن مناسک حج گذارد الا چون حج کرد اردان خانه کعبه را
باسماعیل سپرد و گفت ای پسر من تن بشام روم و جای نیست که از آن فرزندان
تو تا قیامت برا ابراهیم بر سر کوهی آمد و بهر طرفی نظر میکرد گاهی بسوی شام
و گاهی بسوی وادی مکه که هیچ آب بود و درخت و میوه نه بدید ابراهیم بترسید
اسماعیل و برا فرزندان بسوخت که درین بیابان خشک چگونه زندگانی
خواهند کرد و در مثال دو کوه و از جانب شام درختان بسیار آبهای
روان و نعمتها الوان بالوان و میوها از الوان دید چون عادتی بکه بر آن
حال دید دعا کرد و گفت رب اجعل هذا بلدا امنا
وارزق اهله من الثمرات من امن منهم
بالله و الیوم الاخر چون ابراهیم دانست که از فرزندان او کافر
نیز خواهند بود گفت واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام
رب انهن اضللن کثیرا من الناس فمن
تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک
غفور رحیم الایه خدای عز و جل دعاء ابراهیم را مستجاب کردانید

اگر دانی زمین خدا یعنی بیت و سبب نذارد تا از بهشت آمد الا بنیاد
علم و نعت بنیاد در مبلغ عبره که در کل عالم است باید که آن را
و بزرگی آن تعظیم نجابت بدنها ... که از همه بلاد ... آنجا بیشتر است
و فرمان خداوند مر ابراهیم و اسماعیل را که خانه را پاکیزه دارید از برای
بندگان من که از گرد جهان بر رنج گرد بیایند و خانه را طواف کنند
أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ
و منادی کن بدین مردمان آدمیان تا بدانند و بیایند پیاده
و سواره از برای زیارت این خانه که تو بنا کردی که هر سال یکبار بیایند
و حج گذارند پس ابراهیم بر کوه رفت و بطریق منادی آواز داد که یا ایها
النَّاسُ قَدْ بَنَى اللَّهُ بَيْتًا وَدَعَاكُمْ إِلَى الْحَجِّ
فَأَجِيبُوهُ ... پس منادی ابراهیم را آنچه خلق جهان بشنوانید
تا آنها که در پشت پدران بودند و شکم مادران ایشان را حج گذاردن نصیب
خواهند کرد همه بشنیدند و اجابت کردند و آواز ابراهیم را پاسخ دادند و
گفتند لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ
الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ
پس ابراهیم ... که بیابان اند که فرود آید و خانه را با اسماعیل بسپرد
و خود بسوی شام رفت و اندر سوی ساره رفت هر سال یکبار ...

ریفی

بیگانه بودن بلکه آمدی و حج گزاردی و اسماعیل را دیدی و باز بخانه

و در آن علم حدیث ساره و ترجیح ابراهیم و [illegible] فرزند [illegible]

و در آن وقت که اسحاق در وجود آمد ساره هفتاد و سال شده بود تمام

عمر او صد بیست سال بود و ابراهیم از ساره ده سال کلان تر بود و ساره

دختر عم ابراهیم بود او عمران بود و گروهی گویند که دختر حران بود و بار

بجویل نیز اعلم برادر ابراهیم بود و برادر و مادرش پادشاه زاده بود نام خوا

کوشش و او پادشاه اقلیم بابل بود [illegible] که با ابراهیم در وقت خیانت

ساره بود [illegible] وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ

و اسحاق را دو پسر بودند که بیک شکم از مادر آمده بودند نخست عیص

در وجود آمده آنگاه یعقوب و نام یعقوب را خدای تعالی در قرآن

یاد کرده است [illegible] وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ از آنکه پیغامبر

خدای تعالی بودند و فرزندان او پیغامبر خدا بودند و فرزندان پیغامبر

بودند و لیکن عیص [illegible] یعقوب بعد از وفات ساره آمدند [illegible]

عمر ساره بیست و سال [illegible] سال [illegible] بجوار رحمت حق پیوسته و ابراهیم

کنعان بزمین فلسطین دفن کردند تا مادام که ساره زنده بود ابراهیم پیغامبر

از کنعان زن نخواست نام معبوره بنت یقطین [illegible] ابراهیم

را از مقطورا [illegible] شش پسر [illegible] خنان دوم [illegible] سوم مدین چهارم

متولد شده

مدینه [illegible] استوار شتر صحیح [illegible] هم پسران ابراهیم هشت بودند [illegible]
انبیا بود اسحاق از ساره و این نسب [illegible] یکی از معتبر [illegible] و نسل ابراهیم
بسیار بودند قال الله تعالی وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَمِن
ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ والله اعلم

وفات کردن خلیل الرحمن بامر خدای تعالی خدای عز و جل مر ابراهیم را
برگزید و خلیل خویش خواند و کارهای او بجهانیان و آن جهان او را ساخته
گردانید و فرزندان شایسته و [illegible] بداد و اول کسی که او را نخستین [illegible]
کردن موی سفید دید ابراهیم بود علیه السلام و حق جل در محاسن خود سفید
دید از جبرئیل پرسید که این چه سفید است جبرئیل گفت هذا وقار الله
ابراهیم چند بن [illegible] این سپید آورده او را اسناد کرد حج کرد [illegible]
و او را گفت یا ابراهیم [illegible] انکار [illegible] از سنت [illegible] و بن سنت [illegible]
از آن بود [illegible] از [illegible] سنت [illegible] و [illegible] ختنان و سنت
و او را چند سنت و [illegible] زیر [illegible] و [illegible] نافه [illegible] کردن سنت [illegible]
کردن و [illegible] ابتا [illegible] یک [illegible] و آن [illegible] که در [illegible] سنت [illegible]
است [illegible] و [illegible] مسلمانان کردن و مسواک کردن [illegible]
[illegible] و [illegible] کردن [illegible] کسی که [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] بود [illegible] که [illegible] او [illegible] کرد [illegible] [illegible]

ت

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَا

الآیه سیم صفت نماز گزاردن در سوره قد افلح المؤمنین است قوله تعالی وَالَّذِینَ

هُمْ فِی صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ

وَالَّذِینَ هُمْ لِلزَّکٰوةِ فَاعِلُونَ و در سوره سأل سائل فرموده است

إِلَّا الْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَلٰی صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ

وَالَّذِینَ یُصَدِّقُونَ بِیَوْمِ الدِّینِ وَالَّذِینَ

هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ وَالَّذِینَ هُمْ

بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ چون ابراهیم علیه السلام با این خصال

پسندیده بود به همه او فا کرده بود خدای تعالی در حق او فرموده

وَإِبْرَاهِیمَ الَّذِی وَفّٰی و دیگر آنکه از برای ابراهیم صحف فرستاد

و در آن صحف پندها بود إِنَّ هٰذَا لَفِی الصُّحُفِ

الْأُولٰی صُحُفِ إِبْرَاهِیمَ وَمُوسٰی تا همه خلق حال اقتدا

با ابراهیم کنند و این از برای دعای ابراهیم بود که گفت و

وَاجْعَلْ لِی لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ از برای آنست که

خلق اقتدا با ابراهیم کنند بدو گرویدند و دوست او در همه ... بین

برگزیده بدو تا روز قیامت معروف و مشهور باشند و در آخرت

نیز از همه حسن عزیزتر و پیغمبر و برگزیده‌تر و با حرمت‌تر باشند والله اعلم

ابراهیم

حدیث وفات کردن خلیل الرحمن چون خداوند تعالی عمر ابراهیم
تمام کرد ناگاه ملک الموت بصورت پیر ضعیف بر خلیل الرحمن
درآمد و دست و پایش همی لرزید و همچنین که پیش ابراهیم آمد ابراهیم چندانکه
که عادت بود طعام پیش آورد و آن پیر طعام برگرفت و حیله کرد که
دهان نهد نتوانست عاقبت الامر لقمه را اندر دهان نهاد و باز بیرون
آورد ابراهیم گفت ای پیر ضعیف تو چرا چنین میلرزد پیر گفت از سبب کلان
سالی ابراهیم پرسید که عمر تو چند است پیر گفت عمر من دویست سال است
ابراهیم گفت با خود که از عمر من دو سال دیگر نگذرد و من نیز مثل این پیر شوم
پس دعا کرد و گفت یا رب ابراهیم را پیش ازین زنده کانی مده و در حال
ملک الموت جان مبارکش را برگرفت اسحاق پیغامبر بیامد و پدر را بآنجا
در زمین قسط پهلوی ساره دفن کرد حدیث [illegible] اسماعیل علیه [illegible]
بدانکه اسماعیل علیه السلام پیغامبر مرسل بوده است قوله تعالی واذکر فی
الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد چون
اسحاق ابراهیم را و ساره را در زمین فلسطین دفن کرد و برخواست
و بمکه آمد نیز و یک اسماعیل پیغامبر رفت خدا تعالی او را برادر پیغامبر
ملاو پس اسحاق پیغامبر رفت در زمین شام و یهود و اسماعیل علیه السلام
همیشه یکبار بزیارت روضه مطهره خلیل الرحمن میرفت اسماعیل

ازین

[illegible]

پس قیدار از بنی جرهم زنی خواسته و اولاد از آن زن نه از ده پسر شده بود

بعضی از ایشان بزمین مغرب روی به نزد باب [illegible]

رفته بودند و بعضی بجای باز شدند و بعضی بطرف یمن و مصری بودند

و اسماعیل علیه السلام پنجاه سال بیشتر فرعون و مصریان بود

و از مصریان گروهی گرد هاجر یاری کرده بودند و بعضی بکرده

بودند و اسماعیل علیه السلام صد و سی سال زندگانی یافت

و با آخر عمر باز بمکه آمد و باز بشام رفت و در روضه پدر ابراهیم

زیارت کرد و اسحاق پیغامبر را بدید و اسحاق در آن وقت

نابینا بوده بود و در آن وقت نام یکی عیص بود و دیگر

یعقوب اسماعیل را دختری بود نسمه نام او را

بنکاح عیص داده بود و اسحاق را خود کرده و آخر کار در مکه وفات

بود پسرانش او را آنجا دفن کردند و هر یکی بطرفی پراکنده شدند

حدیث [illegible] از پس اسماعیل علیه السلام [illegible] بود

چندانکه عمر او بعد [illegible] سال رسید [illegible] او را بجای پدر

داد و [illegible] مردمان شام [illegible] زمین که [illegible] بجای

دیگر [illegible] از آنکه نابینا بود و اسحاق علیه السلام [illegible]

بود نام او [illegible] کنعان بود [illegible] ابن الیاس

وعیص از یعقوب بزرگتر بود و ایشان دو توأم بودند و عیص دختر اسماعیل بخواست نام او بشمت
پس اسحاق مر یعقوب را گفت اگر زن بخواهی باید از دختران کنعان
نخواهی چنانکه پدرت دختر عم خود را خواست تو نیز دختر خاله خود را
بخواه و مادر پیغمبر یعقوب را برادری بود لابان نام پسر بتوئیل بن الیاس
و این لابان از زمین کنعان به شام رفته بود و مال و خواسته بسیار داشت
و او را از آن دو دختران بسیار بودند و یعقوب خاله‌زاده‌ها و پدر زن بخواست بود
و نابینا گشته بود و عیص هر روز شکار کردی و گوشت شکار بپختی و او را بدادی که
ضعیف الاعضا و ضعیف از ضعف و پیری بود و بر تن او مثل گوسفند پشم بود و پدر را
بر او رحم آمد و او را از یعقوب دوست‌تر داشتی یک روز اسحاق پیغامبر
گفت مرا گوشت شکاری آرزو است برو و یک گوسفند را بکش و بریان کن
و بیار تا بخورم و دعا کنم تا خدای تعالی ترا پیغامبری دهد مادر یعقوب
چون این سخن‌ها بشنود همچون که عیص به شکار رفت و از آن غنم بره یعقوب
گفت دو بز بود که بزدی یکی را بدو ده بکش و بریان کن و پیش پدر بیار
تا بخورد و ترا دعا کند یعقوب برفت و بره را بکشت و بریان
کرد و پیش پدر آورد و مادرش پوست بره را بر دست یعقوب بست
بعد بالای او پوست جامه بپوشانید چون بوی بریان به دماغ اسحاق
پیغامبر رسید گفت این چه بوی خوش است بوی بریان که از عیص است

او را

بحقیقت آنست که آورده است اسحاق پیغامبر دست را ببوی کردن یعقوب برد
در گلو کردنش دست مالید دید که پر کردن و گلوی او پشم پاره‌ها از نان بریان بخورد
و دست پیغامبر را بشست گفت یا رب این فرزند مرا که طعام خوش بوی و خوش
طعم پیش من آورد وی را پیغامبر ساز چون ساعتی شد عیص از شکار بیامد و یک
بره کو کباب بیاورد و پدر را گفت که صید که خواسته بودی آوردم اسحاق
پیغامبر گفت ای فرزند بریان پیش من آوردند از ایشان پرسیدم که این را
که آورده است گفتند که عیص آورده است من قول ایشان را باور کردم
و راست داشتم و در حق وی دعا کردم و آن دعا در حق وی مستجاب شد
اکنون در حق تو نیز دعای دیگر بگویم دست برداشت و دعا کرد و گفت یا رب در نسل
عیص برکت ده پس حق تعالی دعای او نیز مستجاب گردانید و نسل عیص بسیار گردانید
و چنانکه در تمام جهان نسل او پراکنده شده‌اند و عیص را پسر آمد و برا روم نام کرد
و همه روم از فرزندان او پیدا شد برای آنکه یعقوب را بیشتر دعای پیغامبر
یافت عیص را از آن کینه در دل پیدا شد دانستم که یعقوب را در دل پیدا
چون عمر اسحاق بصد و شصت سال رسیده بود کرد عیص به برادر بزرگ براهیم
خلیل ... والله اعلم ... آمدیم که چون
عیص از یعقوب آن در دل داشت و یعقوب از عیص ... ساکن بود از آن
ترس ... آمدن چون چند گاهی ... یعقوب

[illegible]

نیم بود و مادرش گفت ای پسر بدین ولایت از تو میترسم برادرت [illegible]

آمدن بر تو [illegible] اکنون خال تو لبان در ملک شام میباید [illegible]

برده است که دختر خال خود را بخواهی و از کنعانیان زن نخواهی اکنون پیش

بملک شام برو و نزدیک خال خود باش تا از بیم برادرت ایمن باشی

یعقوب بسبب آنکه گفت بشام برفت و نزدیک لبان خال خود رسید

می باشید و این لبان را دو دختر بود یکی را لیا نام و دیگر را راحیل نام و لیا

لیا خواهر کلانتر بود و راحیل خردتر بود اما راحیل بجمال خوبتر بود و یعقوب

راحیل را خواستگاری کرد و گفت پدرم مرا وصیت کرده بود که دختر خال

خود را بخواه لبان گفت ای پسر ترا هیچ چیز نیست من چگونه دختر خود

بتو دهم یعقوب گفت مزدوری تو کنم آنچه مزد کار آید وجه زن تو باشد لبان گفت

روا باشد پس یعقوب را هفت سال مزدوری کرد [illegible] و چون هفت

سال تمام شد لبان دختر کلانتر که لیا نام بود بزنی به یعقوب داد و یعقوب

گفت من دختر کهتر را که راحیل است خواستم لبان گفت تا دختر مهین

در خانه باشد دختر کهین را نتوان دادن و رسم چنین است [illegible]

[illegible] هفت [illegible] تا آن دختر کهین [illegible] یعقوب

لیا را [illegible] هفت سال دیگر [illegible] راحیل [illegible]

چون [illegible] یعقوب [illegible] که یعقوب از آن

[illegible]

مال او بگرفت و شتران و گاوان و گوسفندان بسیار جمع کرد یعقوب را از لیا
پسران آمدند روبیل و شمعون و یهودا و لاوی و زبالون و زبلون و سالها برین
بگذشت و راحیل را هیچ فرزندی نیامد و راحیل را کنیزکی بود داشت زلفا نام
آن کنیزک را به یعقوب بخشید و گفت چون مرا ازین فرزند نیامد باشد
ازین کنیزک آید تا یعقوب را از آن کنیزک دو پسر آمد یکی جاد نام
دوم اسد نام همه ده پسر شدند و بعد از چند سال راحیل را پسری آمد یوسف نام
کرد و یوسف از آن ده برادر کهتر بود و خوبتر و با جمال تر بود و حسن از همه زیباتر
بود و صورتی داشت در نهایت کمال و پدر او را دوست داشتی یکروز
یعقوب را آرزوی مادر و پدر پدید آمد با مددوان خال خود لابان دستوری
خواست او نیز دستوری داد یعقوب را چنانکه مال خود از آن ولایت
برگرفت آورد به حیله و اولاد و شتران و گوسفندان و گاوان بشمار
و کنیزکان و شتران بسیار و با چندان بنده غلامان و کنیزکان و مال
و خواسته فراوان برفت و بسر حد کنعان رسید یعقوب را خبر آمد از برادرش
ترسان بود که عیص را از وی در دل کینه بود چون یعقوب عیص را دید بشناخت
و میهمانی کرد و کسان خود را گفت اگر آن مرد اینجا بیاید و پرسد که این شتر از آن
کیست بگویید بنده عیص را غلامیست نام یعقوب این بنده اوست و
عیص را شتر آوردی مال یعقوب بسیار بود و بزبانی انعکد شده بود

چون قصه یوسف پیغامبر به یعقوب رسید که این همه از آن گفت آنکه ما پیغامبر نمود

گفت عیص همین که نام یعقوب را بشنود نعره بزد و گریان شد و بسیار

بگریست و گفت که یعقوب علیه السلام کجاست برادر عزیز منست کجاست تا وی را ببینم

بجمال خوش عیص بگردانم یعقوب چون از مصر ... را دریابند ... پسران ...

و همه پسران را گفت ... بسیار ... آن شب همین جا ...

بودند بعد از ... بکنعان در آمدند و ساکن شدند همین که در کنعان ...

شدند اسمعیل را در کنعان پسری آمده ... یامین نام کردند اسمعیل ...

به پنج ... یوسف ... یوسف و ابن یامین ...

میکرد تا چند گاه ... تا یعقوب را پیغامبر ... زبان کنعان

و خلق بسیار ... یعقوب ... آمد و ...

یعقوب را گفت که در زمین کنعان بسیار بودم ... در غربت ...

بیاید اکنون مرا آرزوی آنست که بغربت بروم یعقوب گفت ...

تو چنین ... عیص ... روم رفت ... آن ... که روم نام بود و با

بر همه فرزندان ... مهتر و سرور گردانید ... نسل او آنجا بسیار ...

... از همه ... نسل او آنجا بسیار ...

... پیغامبر بوده است قصه یوسف پیغامبر علیه السلام

بدانکه قصه یوسف بهترین قصه‌ها ... نحن نقص علیک احسن

احسن ...

احسن القصص جای دیگر گفت لقد کان فی یوسف واخوته
آیات للسائلین و بآخر سوره گفت لقد کان فی
قصصهم عبرة لاولی الالباب گویند
عیص از کنعان برفت و یعقوب آنجا ماند آن وقت یوسف
پنج سال بود و یعقوب را از همه فرزندان دوستر داشتی و یعقوب را
خواهری بود نام وی ایلیا که از همه فرزندان اسحاق مهتر بود کمری [?] نزد
او بود و او را هیچ فرزندی نبود روزی نزد یعقوب آمد و گفت ای برادر
یوسف را به من ده که فرزندی ندارم و ترا فرزندان بسیارند باید که مرا همین بس
تا بجای فرزندان خود پرورش کنم یعقوب گفت ازین جمله کدام اختیار میکنی
ایلیا گفت یوسف را به من ده یعقوب گفت مرا فرزندی بهتر ازین دیگران
هر کدام که میبایدت ببر ایلیا الحاح بسیار کرد تا یوسف را بوی داد
یوسف را بخانه خود برد و بجای فرزندان خود پرورش کرد چون که چند روز
بگذشت یعقوب را آرزو گرفت یوسف را باز به من ده که من بی او زندگانی
نتوانم کرد ایلیا حیله ساخت که یوسف را به پدرش ندهد حیله وی چنان که
دران عهد عادت چنان بود که اگر کسی دزدی کردی و آن مال بوی یافتندی
دزد بنده خداوند مال شدی ایلیا را کمری بود از پدر میراث رسیده
بود و بیا آن کمر را بر میان یوسف بربست و گفت باید که هیچ کس نگوید
[?] کمر را با [?] بجستن یعقوب آمد و گفت کمری که مرا از پدر یادگار

بلند بود آنرا از میان و ندیدند که آن کجا بود و هیچ انجا جستند و ندیدند پس گنج کرد از انجا

فکر زلیخا یوسف را نیافتند زلیخا گفت این بار یوسف را به

بهشت برد او را بمکر ببرید هم یعقوب را انبا چاره نماند تا حبس کرد یوسف

را بخواهر کرد ارغفت و یوسف پیش عمه خود می بود چند انکه زلیخا بدو وفا

کرد انگاه یوسف را یعقوب بخانه خود آورد و پیش خود میداشت یک ساعت

او را از خود جدا نکردی و برادران را از یوسف حسد می بود از انکه پدر

وی را از همه دوستر میداشت یک شب یوسف پیش پدر خفته بود

خوابی دید چون روز شد گفت ای پدر دوش خوابی من خفته بودم

و چنان خواب دیدم که ماه و آفتاب و یازده ستاره مرا سجده کردند یعقوب

گفت که خدای تعالی یوسف را بر برادرانش خواهد برگزید یوسف را گفت

زنهار که این خواب که دیده برادران خود نگوئی نباید که دیوان ایشان

را از راه ببرد و بر تو گزندی کنند خاله یوسف که مادر پسران کلان

بود وی ازین حال خواب آگاه شد برفت و با پسران خود گفت

برادران یوسف همه گرد آمدند و گفتند پدر ما یوسف را بر ما برگزیده است

چه بود از ما نیکوتر می بیند و باز میگوید که چنین خوابی دیده ام

بیائید که پدر را [illegible] با بهتر و سرور کرداند ما را حیله باید کرد که وی را [illegible]

یار [illegible] کنیم تا از نظر پدر دور شود و بعد از ان توبه کنیم [illegible]

بود که همه برادران فرمان [illegible] انکار کردند [illegible] گفت [illegible]

والله

سیم

یوسف من با شما یار نشوم کاین گناه عظیم است ویرا بگذرید تا [illegible]
در چاه اندازیم تا ویرا از آنجا برگیرند و ابو لاوی دیگر بود و شمعون هم
از وی بر نهید همه برادران بر این متفق شدند و ایشان [illegible]
ماه بیرون شهر هر روز گوسفندان می چرانیدند و هر روز بدان
موضع رسیدندی [illegible] آنگاه [illegible] شدند و شکایت میکردند و
بخانه می آمدند و یهودا از همه بیشتر بود و از همه گستاخ تر بود و این پدر
بود ویرا گفتند تو پیش پدر رو و درخواه تا یوسف را بگذارد
تا فردا با ما بصحرا بیرون رود یهودا گفت اگر همه با من عهد کنید
و سوگند خورید که یوسف را نکشید پس از پدر یوسف را درخواهم
همه عهد کردند و سوگند خوردند آنگاه پیش پدر رفت یهودا گفت
ای پدر چرا یوسف را با ما بصحرا نمی فرستی و ما را بر وی امین و معتمد
نمی داری بگذار تا با ما رود و [illegible] و تماشا کند و ما او را نیکو داریم و کار
بهبود [illegible] و [illegible] حاصل کند یعقوب گفت اگر وی از پیش من
برود من غمگین شوم و می ترسم که ویرا تنها بمانید و از وی غافل شوید
و ویرا گرگ بخورد و ازینجا گفته اند که بسیار خود فال بد مگیرید و خدای تعالی
این را در سوره یوسف سه جا یاد کرده است یکی آنکه یعقوب یوسف را
گفت یا بنی لا تقصص رؤیاك على اخوتك فيكيدوا

کیداً ان الشیطان للانسان عدو مبین و این آیت تحت ...

که یعقوب علیه السلام گفت ... الامر ... باشد ... آنگه ...

تفسیر ما ... قال انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله

الذئب وانتم عنه غافلون برادران یوسف ...

با ... کردند گفتند اورا ... مثال ... آنکه یوسف گفت

رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه یعنی زندان

دوستر ... ازانچه ... خود ... کنند لئن اکله

الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون و آن ... پدر ...

و چون شبانگاه بخانه آمدند گفتند اکله الذئب که چون برادران

... بیرون شدند و آن روز یوسف هفت ساله بود برادران یوسف ... از

یک فرسنگ راه بیرون شهر ببردند ... یوسف را از راه دیگر ... بچاه

بردند و پیراهنش را بیرون کردند و ... آن چاه بود تا آنجا که برادران یوسف

و گوسفندان بودند سه فرسنگ راه بود چون پیراهنش را بیرون میکردند یوسف

در روی برادران می نگریست و میگریست و میگفت که چون مرا در چاه می

اندازید ... پیراهنم را بیرون مکنید تا تنم پوشیده بود ... برادران نشنودند

و گفتند ... ماه و ستارگان ... تا ... بگو ...

پیراهنش ... در چاه ... یوسف در تنگ چاه

ان

در قعر چاه سنگی بود یوسف بر آن سنگ بنشست خدای تعالی الهام کرد
یعنی فرستادیم که در قرآن لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
یعنی روزی بود که تو ایشان را خبر دهی بدانکه چه کردند با تو چند مرتبه باشد
که ایشان ترا ندانند یوسف برهنه بر آن سنگ نشسته بود چندانکه شب شد
بعد از آن سر سوی آسمان کرد و بگریست و گفت یا رب این را تو دیدی
یعنی که برادران با من کردند خدای عز و جل دعای یوسف را مستجاب کرد و جبرئیل
را فرستاد تا که در آن چاه رفت و خبر داد به یوسف و گفت ای یوسف
غم مخور که خدای تعالی دعای ترا اجابت کرد و ترا بعد از این بدهد و ملک شام و مصر ترا ارزانی
دارد و معنی بود که از این چاه نجات یابی و به راحت رسی [illegible] یهودا پاره طعام
آورد و بر سر چاه رفت یوسف را آواز داد و گفت یا یوسف غم مخور که
از برادران درخواستم تا ترا از این چاه بیرون آرند و طعام که آورده بود در چاه
فرو هشت یوسف طعام را بگرفت و یهودا باز گشت و در وقت سه روز
در آن چاه بماند روز چهارم کاروانی آمدند از جانب شام که سوی مصر می رفت
نزدیک چاه فرود آمدند و دو کس را فرستادند تا از چاه آب کشند یکی نام
یکی مالک دعر بود و دوم بشیر نام داشت مالک ابن دعر و بشیر بر سر چاه رفت و دلو
فرو هشت تا آب بر کشند خواست برکشد گران شد دید که [illegible]
[illegible] نمود که یا بشری هذا غلام [illegible] و یاری [illegible] دلو را بر کشیدند

چون این یوسف بر آمد مالک گفت یا غلام بگو از آن کیستی یوسف گفت
از آن ایشانم و برادران مرا درین چاه افگنده‌اند این آنچ گفتند
مالک گفت یوسف را بفروختند جامه در پوشیدند و باری را گفتند
زنهار پیش ایشان مگوی که آن غلام را از چاه بیرون آوردیم تا از بهای
وی چیزی طمع نکنند و ما وی را در مصر بهای گران بفروشیم و اگر ایشان پرسند
که وی را از کجا آوردید چنین گوییم که کسان او وی را با ما داده‌اند تا وی را بفروشیم
و بهای او را بایشان بدهیم و اگر در بهای او چیزی سود کند در بیابانها ما را
بر ... بسوی کاروان بردند چون کاروانیان یوسف را بدان خوبی
و جمال و زیبایی دیدند متحیر شدند ... که چون برادران یوسف را زخم
شد که یوسف را از سر چاه باز کشیدند بزغاله را بکشتند و پیراهن یوسف را
بخون بزغاله آلوده کردند و شبانگاه گریان پیش پدر رفتند و گفتند ای بابا
ما از پیش خویش برادر رفته بودیم و یوسف را پیش رخت و متاع خود مانده
بودیم وی را گرگ خورده است این را بگفتند و پیراهن خون آلوده پیش پدر نهادند
یعقوب در پیراهن نظر کرد دید که پیراهن درست بود گفت الله اکبر گرگ
خورده پیراهن او بدریده بودی و درست بود یعقوب فرزندان خود را گفت
بگذارید حق یوسف از شما هر بار بوده است که پیراهن او ندریده است اگر
وی را گرگ خورده بودی پیراهن بسیار دریده بودی این کید است که شما کرده اید

بدو شده بر یعقوب خیره گشت و بر روز اندوهی غم نهاد و متفکر میبود
و صبر میکرد چون سه روز بگذشت برادران یوسف بر سر چاه
رفتند تا به بینند که حال چیست یوسف چون بر سر چاه
آمدند یوسف را در چاه نیافتند کاروانیان دیدند که آنجا
فرود آمده بودند نزدیک کاروانیان رفتند یوسف را
در میان ایشان یافتند یوسف را بزبان عبری گفتند که بنده
اقرار کن تا ترا نبرد و تسلیم و اگر اقرار نکنی ترا عذاب کنیم یوسف
بترسید چون بی اعتقادی برادران را دیده بود و جواب نگفت
بعد از آن برادران یوسف گفتند که او بنده ماست و از ما گریخته
است مالک بن دعر گفت این بنده شما است وی را از چاه بیرون
آورده ایم مرا چیزی بدهید و بنده خود را بستانید ایشان گفتند
او بنده ماست وی را از ما بخرید تا وی را بشما بفروشیم مالک
گفت این زمان مرا در دست چیزی بیشتر نیست که بشما
بدهم ما او را از شما بخرم برادران رضا دادند و فروختند به قیمه
بکردند و او قیمه چهل درم سنگ بود و مالک بن دعر قیمه سیم
بعد آن نیز باشد بود آنرا بداد و یوسف را خرید برادران
بیوسف بیوسف بیدار تا آن سیم بمالک بن دعر بفروختند و بیاله

گریستند

و او را از ایوان کاروانیان بردند و عود ... مالک به بیشینه [illegible]

و برده به یوسف [illegible] ادمان [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] مالک [illegible] کاروانیان [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] پیش [illegible]

[illegible] کنعان برد [illegible] یوسف در آن

گو [illegible] بعد چون کاروان آنجا رسیدند یوسف [illegible]

[illegible] آمد [illegible]

آن غلام که پیش یوسف [illegible] بود [illegible] یوسف

یوسف [illegible] پیش [illegible] کرد [illegible]

از [illegible] در حال [illegible]

[illegible] کاروانیان [illegible]

کردند [illegible] یوسف [illegible] یوسف

[illegible] خواستند تا یوسف خوشدل شد [illegible]

[illegible] تاریکی [illegible] از یوسف [illegible]

[illegible] نام [illegible] به مصر رسیدند و پادشاه مصر را [illegible]

خبر کردند و گفتند که مالک [illegible] غلام آورده است [illegible]

[illegible] پادشاه مصر

[illegible]

استعالی بود از فرزندان سام ابن نوح بوده نام او نعمان ابن [illegible] بود چون
از قصه زن یوسف باو خبر شده بود بر خود برید که تا مبادا بخرد عزیز بود
بگفت که این غلام مرا از برای خود بخر عزیز مصر یوسف را از تا [illegible]
سه همسنگ یوسف را بخرید یک همسنگ زر سرخ و یک همسنگ نقره
و یک همسنگ مشک سفید و هر که در جمال یوسف بدیدی
حیران شدی و خیره بماندی ابن عباس گفته اند که خدای تعالی حسن و
جمال و خوبی را ده بخش کرده است یک بخش بتمام خوبان جهان
داده است و نه بخش بیوسف داده است الله [illegible] عزیز مصر
یوسف را بخرید و بخانه برد و بسیار خود [illegible] که زلیخا داشت گفت ای زلیخا
یوسف را نیکو داری و تربیت کنی که شود باشد که [illegible] منفعتی بما
رساند یا خود را فرزندی بگیریم و عزیز را فرزندی نبود از آن میگویند او تنها
بوده است البته زنان گرد کشتن نتوانستی چون زلیخا یوسف را بدید
دل بر یوسف بسته و آن روز که عزیز مصر یوسف را بخرید یوسف
سالی و هفت و دیگر بگذشت [illegible] بماند چون سالی که باد شاه مصر او را وزیر
کرد نبود چون سال [illegible] رسید [illegible] بیفتاد مصر و [illegible] دیگر
کرد [illegible] والله اعلم [illegible] نبی [illegible] چون یوسف
خبر [illegible] زلیخا یوسف بدید مهر او بر دل خود بیافکند [illegible] از [illegible]

راه خطا [illegible] پنهان [illegible] چون کار از حد درگذشت

و ماه [illegible] زلیخا [illegible] مشغول [illegible] خانه را [illegible] یوسف را

بدان خانه طلب کرد و بخود خواند یوسف اجابت نکرد چندان الحاح کرد یوسف

بدان سبب زلیخا چشم نهاد تا یکروز یوسف بخواب قیلوله رفت

زلیخا آمد سر را از روی یوسف [illegible] و یوسف را بیدار کرد و خود را بروی جلوه کرد

یوسف گفت هرگز از من اینکار خطا نیاید و بشوهر تو نرسید [illegible] و زلیخا [illegible]

بسیار کرده است از من نشود که با بری ایشان جفا کنم و خیانت ورزم

و بعد از آن زلیخا چاره ندید خود را بر یوسف آویخت و گفت [illegible]

من شوهر خود را بفرمایم تا ترا بکشند یا در زندان محبوس گرداند [illegible]

[illegible] الحاح و زاری [illegible] چون کار از حد درگذشت یوسف

میل آن کرد که در روی نگرد که از گوشه خانه آوازی بگوش یوسف رسید نگاه کرد

صورت پدر خود را دید که انگشت در دندان گرفته بود و میگفت که و لا

تقربوا الزنی انه کان فاحشة و نیز گفت آیتی [illegible]

و [illegible] یعنی زنا مکنی و [illegible] آنکار

نکنی که [illegible] نام تو از دفتر انبیاء محو گردانند چون یوسف

آن [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] زلیخا [illegible] عقب [illegible] یوسف [illegible]

الی آخره

و لیکن چون دید که گریبان یوسف از جانب قفا دریده بود یوسف خلاص یافت و از
در سرای بیرون آمد زلیخا نیز از عقب بیرون آمد دید که عزیز مصر بر در سرا
با یکی از خویشان خود نشسته است زلیخا چون عزیز را دید خجل شد یوسف
خواست که بهانه و تدبیری کند تا زلیخا در بهانه پیش دستی کرد و با شوهر
گفت هر که بسیر حرم او سوء اندیشد و گفت جزای آنکس که در حرم تو بد اندیشد
او را به زندان کنید یا عذاب دردناک چون زلیخا این سخن بگفت عزیز
روی سوی یوسف کرد یوسف گفت چنین نیست که او میگوید بلکه
او مرا بسوی خود خواند من قبول نکردم و او از عقب من دوید و از پشت من
در گریبانم آویخت تا دریده شد پس عم عزیز گفت اگر گریبان یوسف از
پیش دریده باشد زلیخا راست میگوید که عیب او نبوده است و اگر
گریبان یوسف از پس دریده باشد یوسف راست میگوید و گناه زلیخا
را بود و گروهی از مفسران چنین گویند که این گواه بچه ای بود در
یوسف پیش پسر عم او بود و داد ملک اتفاقا نه در گهواره کودکی بود
شیرخواره عزیز پرسید که درین گهواره کیست که گناه کرده است خدای
عزوجل آن کودک را بقدرت ذوالجلال خود زبان او
بزبان فصیح گویا شد و بر پاکی یوسف گواهی داد قوله تعالی إن كان
قميصه قد من قبل فصدقت وهو من الكا

وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ
مِنَ الصَّادِقِينَ چون بدیدند و دانستند که گناه زلیخا
بود عزیز بعد از آن حال مشاهده کرد و بی‌گناهی یوسف کرد
گفت إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ عزیز گفت ای زلیخا
عجب شما از مکر نیست و مکر شما زنان بزرگ است آنگاه یوسف را
گفت که این سخن پیش کسی مگو و عزیز زلیخا را گفت که دیگر
چنین حرکت مکن که این بدنامی بزرگ است بعد از آن زلیخا
هر چند آن معامله قبیح را در باطن کرد زنان شنیدند با اظهار کردند یوسف
هرگز خیال آن در دل نگذرانید این خبر در شهر افتاد این سخن فاش
شد و هر کسی می‌گفتند که زلیخا بر غلام خود فریفته شده است و
نمی‌خواهد آن زنان که زلیخا را طعن می‌کردند همه را به خانه آورد و
یوسف را با لباس الوان بیاراسته و در خانه پنهان کرد آن زنان را
همه در خانه بنشاند و طعامهای خوب لطیف پیش ایشان آورد
بعد از طعام خوردن ترنج ترنج در طبق نهاد و هر یکی کارد با
دست آن زنان نهاد و گفت ترنج را ببرید
که کارد ترنج نهاده اند زلیخا یوسف را گفت بیرون آی
آن زنان ترنج ببریدند جمال یوسف بدیدند

همه یوسف [illegible] بیخود گشتند و دستها خود را ببریدند چون بهوش باز آمدند

گفتند که این بشر نیست فرشته است زلیخا گفت این غلام

که مرا بدو ملامت میکردند زنان گفتند ای زلیخا تو معذور بوده و بر تو هیچ ملامت

نیست انگاه آن زنان یوسف را گفتند که چه شود که مراد او را [illegible]

یوسف گفت معاذ الله که از من این گناه بیاید چون آن زنان یوسف را

با آنجمال بدیدند زلیخا را معذور داشتند و بجایهای خود رفتند و این

سخن در زبان خلق افتاد و زلیخا پشیمان شد گفت این غلام [illegible]

کرد چندگاهی ویرا در زندان باید داشت تا این سخن از زبان خلق

بیفتد و من نیز از ملامت برهم یوسف ازین سخن آگاه شد گفت یارب

تو دانی [illegible] زندان را دوستر دارم ازین که ایشان مرا بسوی

خود میخوانند رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمَّا یَدْعُونَنِی

اِلَیْهِ پس یوسف را بزندان فرستادند یوسف [illegible] در زندان بطاعت

حق تعالی مشغول میبود در زندان [illegible] تعبیر میکرد و اگر کسی خواب دیدی

معنی آن خواب ویرا تعبیر بگفتی [illegible] همچنان واقع شدی [illegible]

و دو کس در زندان بودند [illegible] یکی ساقی بود و یکی خوان سالار

[illegible] گفتند بیا تا نزدیک یوسف خوابی [illegible] کنیم [illegible] خواب ما را

تعبیر میکند [illegible] خواب [illegible] آن خواب [illegible]

گفت من چنین خواب دیدم که در باغی بودم و انگور عصیر میکردم و
میدادم و خوان سالار بدروغ گفت من چنان خواب دیدم که سلهٔ نان
بر سر نهاده نشستم و مرغان از هوا در آمدند و آن سلهٔ نان را تاراج میبردند
یوسف تعبیر هر دو خواب را دانست اما خود را بنحو دیگر مشغول کرد گفتند تعبیر
ما را بگو که چگونه است یوسف گفت آنکه خود را در باغی دید که انگور
عصیر میکرد آن کس شراب بپادشاه دهد و آنکس سلهٔ نان بر سر خود نهاده
دید و مرغان از هوا آمدند و از آن سلهٔ نان تاراج میبردند آن
کس را سیاست صادر گردد که او را بر دار کشند و مرغان از هوا بیایند و مغز سر او را
تاراج برند و بخورند خوان سالار عکس شد و گفت که اینچنین خواب ندیده ام
و خواب را بدروغ تقریر کردم یوسف گفت هرچه بود رفت قال الله تعالی
بدر ... و زبان ... نگاه داشتن باد ... بسیار ...
معنی ... گویند احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان
البلاء موکل بالمنطق و حال چنان بود که ساقی و خوان سالار
پیش از یوسف در زندان محبوس بودند و سبب حبس ایشان آن بود که
بعضی از ملوک قصد آن کرده بود که پادشاه مصر را زهر دهد و هلاک کند پس
و پادشاه مصر را بگیرد پس هدیها و تحفها بسیار نزدیک ساقی و خوان سالار
فرستاده بود تا زهر فرستاده بود تا ساقی و خوان سالار در طعام

و در

در غلطه [illegible] پادشاه را بدهند و پادشاه را هلاک کنند چون رسول پادشاه روم
آن زهر را بآن مطبخیان بدین بسیار داد ساقی و خوان سالار عرض کردند ساقی نپذیرفت
نگاه داشت هیچ چیزی نگرفت اما خوان سالار آن زر بسیار بگرفت و آن زهر را نیز
قبول کرد که پادشاه مصر را زهر دهد و هلاک کند پادشاه مصر ازین حال
آگاه شد معلوم کرد که از جنس طعام [illegible] از ایشان آن زهر را گرفته اند و قصد
هلاک پادشاه کرده اند و پادشاه هر دو را در زندان بازداشته بود تا
به بیند که گناه کدام بوده است چون روز شد و شب بگذشت ظاهر شد
ساقی را نواخت و خوان سالار را بر دار کرد تا مرغان سر او بخوردند
و آن روز که ساقی را نواخت از زندان بیرون آوردند و پیش پادشاه مصر
بردند یوسف ساقی را گفت که چون پیش پادشاه در آیی پادشاه را از
قصه حال من یاد دهی و سخن مرا بگویی اذْكُرْنِي عِنْدَ
رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ ۴۲ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ
بِضْعَ سِنِينَ چون یوسف اعتماد بر مخلوق کرد خدای تعالی سخن وی را از دل
ساقی فراموش گردانید تا هفت سال در زندان بماند چون خدای تعالی
خواست که یوسف را از زندان خلاصی بخشد و به مقصود رساند پادشاه مصر را خوابی
نمود و به یوسف محتاج گردانید والله اعلم
[illegible] پادشاه مصر ریان خوابی دید که هفت گاو فر

بخوردند بعد از آن هفت گاو لاغر بیامدند و آن گاوان فربه را بخوردند

و هفت خوشه دید سبز و هفت خشک و هفت خشک بپیچیدند

و در آن سبزها پیچیدند و همه را بخوردند و تعبیر خواب پادشاه

از همه کسان پرسیدند هیچکس کردن نتوانست و ندانست که تعبیر خواب

پادشاه چیست ساقی را از یوسف یاد آمد پادشاه را گفت در زندان

چنین کسی هست که تعبیر خواب نیکو میداند اگر اشارت پادشاه باشد

بروم و خواب پادشاه را باو بگویم و تعبیر از وی بخواهم آنچه او تعبیر گوید

پیش پادشاه آیم و بگویم پادشاه ساقی را دستوری داد تا پیش یوسف

رفت بدید و گفت یوسف أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا

فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ

وَسَبْعِ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ یوسف گفت آن هفت گاو فربه

هفت سال فراخی و ارزانی باشد غله و نعمت بود پس از آن هفت سال

قحط بود هر چه در آن هفت سال فراخی گرد کرده باشند همه را درین هفت سال

بخورند ساقی از پیش یوسف برخاست و نزدیک پادشاه آمد تعبیر بگفت

یوسف را عزیز ... کس نتوانست تعبیر کردن پادشاه را با چندین

کس دیگر از حاجبان خود پیش زندان فرستاد و گفت روید یوسف را

بیارید تا من از پیش خود بشنوم که چه میگوید پادشاه آن کسان به زندان